

برگزیده‌ی از شعر شاعران ارمنی زبان

۱



پیشکش به
www.tabarestan.info

Հայ

آنوقت

دکتر هراند قو کاسیان

بمناسبت صدمین سال تولد هوانس تومانیان
شاعر ملی ارمنه

برگزیده‌یی از شعر شاعران ارمنی زبان

۱

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

آنوش

Ա Ն Ո Ւ Շ

دکتر هراند قو کاسیان

بمناسبت صدمین سال تولد هوانس تومانیان
شاعر ملی ارمنه

به شماره ۵۲ در دفتر نگارش اداره کل
فرهنگ و هنر استان اصفهان به ثبت رسید

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

از این کتاب ۱۱۰۰ نسخه در تابستان ۱۳۴۸ در چاپخانه اصفهان به چاپ رسید
حق چاپ محفوظ و مخصوص است به مترجم کتاب

فهرست

صفحه

عنوان

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

۵

پیشگفتار
اشاره‌یی به شعرارمنی و مختصات آن

شاعران معقول در فاجعه ۱۹۱۵ :

۳۳

سیامانتو

۴۴

دانیل واروژان

۶۱

روبن سواک

شاعران معروف ارمنستان شرقی :

۶۸

گورک دودوخیان

۷۳

عاشوق جیوانی

۷۷

هوانس هوانسیان

۸۷

الکساندر زادوریان

۹۶

هوانس تومانیان

۱۳۱	آود يك ايساهاكيان
۱۴۴	شوشانيك گيورقينيان
۱۵۳	واهان دريان
۱۶۴	يقيشه چارتنز
۱۷۶	گيقام ساريان
۱۸۱	هوانس شيراز
۲۰۱	هاموساهيان
۲۱۰	گورك امين
۲۱۷	سيلواگا بوديگيان
۲۲۶	واهاگن داوتيان
۲۴۱	بارويرسواك

پيشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

شعراى مشهور ارمنستان غربى و نقاط ديگر :

۲۵۳	پطروس دوريان
۲۶۶	واهان تکه يان
۲۷۴	ميساك متسارنس
۲۸۳	موشق ايشخان
۲۹۵	آرام گارونه
۳۰۵	زوربك ميرزا يان

پیشگفتار

بشر هر چند به پیشرفت های علمی، بیشتر نائل می‌گردد و ناگزیر خود را در عرصهٔ تکنیک های نو و نتایج علمی تازه گرفتار می‌یابد، بیشتر به ادبیات و هنر نیاز پیدا میکند. زیرا چه چیز جز هنر و ادبیات میتواند بشری را که تابدین حد در دنیای اضطراب آور صنعت و علم دچار شده است، نجات دهد.

بنابراین اگر بگوئیم، این مهم بیشتر از طریق ترجمه برمیآید، اغراق نگفته ایم. و آنچه بدیهی است اینکه، ناچار بلحاظ هم‌مرزی و چه بسا مراودات اقتصادی و فرهنگی، ابتدا به ادبیات و هنر ملل همسایه باید توجه کرد. بویژه که این مراودات از دیرباز بین دو کشور همسایه سابقه داشته باشد. همچون کشور کهنسال ایران که با چنان فرهنگی و تمدن متعالی، از قدیم ترین ایام، با ملت ارمنی پیوندها و مراودات و مناسبات نژادی و فرهنگی داشته است. و بویژه هم‌ریشگی زبان فارسی و ارمنی، و بالاخص زبان قدیم ارمنی «گرابار» که بیش از پیش موجب شده، تا این روابط همچنان برقرار و پایدار باشد.

و از همه این روابط مهمتر، رابطه فرهنگی است که همواره میان ملت ایران و ارمنستان وجود داشته است. همچنانکه تاکنون چندین بار، اغلب قسمتهای شاهنامه، غزلیات حافظ، آثار سعدی، رباعیات خیام و دویستی های باباطاهر، و نیز شعرها و نوشته هسائی از شاعران و نویسندگان معاصر ایران، بزبان ارمنی برگردانده شده است.

اما متأسفانه، باینکه متجاوز از سه قرن است که گروهی از ارمنه، بعنوان یکی از اقلیت های مذهبی در این کشور بسر میبرند، هنوز در این مدت نسبتاً طولانی، کمتر کوششی برای شناساندن تاریخ و فرهنگ و زبان و بویژه ادبیات ارمنه که یکی از غنی ترین و قدیمی ترین ادبیات ملل دنیا محسوب میشود، بعمل آمده است. و شاید بهمین لحاظ بود که شاهنشاه آریامهر، همزمان با تشکیل دانشکده ادبیات اصفهان، با توجه بروابط نزدیکی که بین زبان فارسی و ارمنی موجود است و با در نظر گرفتن اهمیت مطالعه علمی زبان ارمنی بویژه زبان قدیم آن از لحاظ تحقیق در متون قدیم، و نیز برای روشن کردن بسیاری از مسائل مربوط بتاریخ ایران باستان و زبانهای اوستا و پهلوی، امر و مقرر فرمودند که رشته زبان و ادبیات ارمنی نیز در دانشکده ادبیات و علوم انسانی اصفهان گشوده شود و در توسعه و تقویت آن همه گونه اقدام انجام گیرد.

بنابراین اگر نگارنده این سطور، دست بترجمه و تألیف این

کتاب زد، در واقع مهمترین انگیزه آن همین شناساندن فرهنگ و ادب ارمنی بوده است. و حتی از سه سال قبل نیز که تدریس در رشته زبان و ادبیات ارمنی در دانشکده ادبیات اصفهان را تقبل کرد، باز بهمان علت بود که بدان اشاره شد، تا بلکه با ترغیب و تشویق دانشجویان، کاری کند که آنها نیز با تجاربی که از این راه بدست می‌آورند هر کدام در آینده، بترجمه ادبیات پرگهر ارمنی و فارسی بپردازند. و بدین وسیله هر سال، بیشتر از سال قبل، این رابطه را مستحکمتر و استوارتر سازند کتابی که اکنون در دست شماست، به همین قصد و از همین رهگذر از متن ارمنی ترجمه شده است. بدین امید که از اواسط نیمه دوم قرن نوزدهم تا امروز، معروفترین اشعار ارمنی را در یک کتاب گرد آورد و در دسترس علاقمندان به ادب قرار دهد، و این اغراق نیست زیرا بسیاری از شعرهایی که در این کتاب آمده، همچون «منظومه آنوش» از تومانیان «منظومه ابوالعلاء» از ایساهاکیان - شعر «گلایه» از پطروس دوریان - «ستایش میهن» از یقیشه چارنتز «پرستو» از دودوخیان - «می آیند و میروند» از عاشوق جیوانی - «اجاق خاموش» و «نخستین گناه» از اروژان - «صحنه مرگ» و «تدفین» از سیامانتو - «ویادنامه مادر» از شیراز، شهرت جهانی دارند. بنا بر این اگر مترجم میخواست حتی بیش از آنچه را که اکنون هست، تنها بشرح حال يك يك شعرای حاضر در این کتاب بیفزاید،

باز هم کتاب چند برابر می‌شد. تا چه رسد باینکه هیچیک از شاعران ارمنی را فروگذار نمی‌کرد، و این امیدی است که در مجلدات بعدی این کتاب جامهٔ عمل خواهد پوشید.

اما نکته ای که نباید ناگفته بماند، اینست که بر اهل ادب پوشیده نیست که ترجمهٔ شعر همواره از متن اصلی ترین بکارهای هنری و حتی بنظر برخی از صاحب نظران مجال تشخیص داده است، زیرا مسلماً زیباییهای هر زبانی خاص آن زبان است. و بنابراین چنین محتوی شعر و تا حدی زبان مخصوص شاعر، قابل برگرداندن بزبان دیگر نیست. اما با اینهمه، از آنجا که از چندین سال قبل، همواره یکی از آرزوهای دیرین نگارنده بود، بخود جرأت ترجمه این شعرها را داده است. و حال که این آرزو جامهٔ عمل پوشیده، نمیتواند ناگفته بگذارد که: در ترجمه این شعرها حتی المقدور تا آنجا که قواعد زبان فارسی حکم می‌کرده، جانب امانت را کاملاً نگاهداشته و بخصوص از نظر اصالت شعر و سلاست و روانی آن از لحاظ زبان فارسی، فراوان کوشیده است. بنابراین از هر چند لغزشی که در این ترجمه هست امید عفو دارد و انتظار اینکه صاحب نظران، از یادآوری آن لغزشها برای چاپ بعد و نیز مجلدات دیگر، بر نگارنده منت گذارند.

دکتر هراند قو کاسیان

جلفای اصفهان - شهریور ۱۳۴۸

اشاره‌ای به :

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

تاریخ شعر ارمنی

و مختصات آن

۱

ادبیات مکتوب ارمنه تقریباً از قرن پنجم بعد از میلاد شروع میشود .
و بهمین لحاظ از نظر قدمت بسیار قابل توجه است .
اطلاعات و آگاهی ما از ادبیات ارمنی تا قبل از اختراع الفباء ،
منحصر به نوشته‌هایی است که توسط مورخین نامی ارمنی همچون موسس خوره
ناتسی و پاستوس بیوزاندوغازار پاربتسی و یقیشه پادماگیر و هو
هان مامیکونیان و آگاتان گقوس به یادگار مانده است . اما چون
از این میراث اثری قابل توجه به ما نرسیده ، نمیتوان کاملاً مبدایی برای آن
در نظر گرفت . فقط آنچه مسلم است اینکه ، این ملت بیش از بیست قرن سابقه

ادبی مکتوب و غیرمکتوب انکار ناپذیر دارد. زیرا شواهدی که از سنک
نشته‌ها، کتیبه‌های کهن، فرامین سلاطین قدیم، اسناد موقوفات، افسانه‌ها
و ترجمه‌هایی چه در زمینه علم و چه در زمینه مذهب و ادبیات در دست
است، شاهد بر این مدعاست.

واژه‌ای که این شواهد اینک، در زمان سلطنت تیرگران دوم (قرن اول میلادی)
در ارمنستان، در شهرهای «آرداشاد» و «تیکران» که بعدها «تپاشاخانه‌هایی» وجود
داشته که در آنها علاوه بر نمایشنامه‌های یونانی، نمایشنامه‌هایی نیز بزبان
ارمنی به شیوه ترانه خوانان دوره گرد اجرا می‌شده است.
زبان ارمنی در این دوره، زبان کلاسیک «گرا بار» بوده که همچون
زبان پهلوی برای ایرانیان و زبان لاتین برای اروپائیان و زبان یونان قدیم
برای یونانیان، امروزانظر اکثر ارمنه زبانی ناآشناست.

از لحاظی نیز در ادبیات ارمنی، دین مسیح را می‌توان نقطه عطف دانست.
باید گفت ارمنه نخستین ملتی بودند که دین مسیح را به رسمیت پذیرفتند. و گویا
این دین بنا به روایات مختلف در سال‌های ۳۰۳ پس از میلاد، یا ۲۸۸،
۲۷۹ و ۲۲۰ پس از میلاد، بعد از ورود حضرت گریگور به ارمنستان، بعنوان
مذهب رسمی این ملت اعلام شده است.

پس از پذیرش این دین از طرف ارمنه بود که بعلاوه اشتغال مستقیم
مردم به مذهب، ادبیات عامیانه ارمنی که تا آن زمان سخت رواج داشت،
به رکودی سخت گرفتار شد. و حتی مدتی فراموش گشت. تا سرانجام در
اوایل قرن پنجم پس از میلاد (۴۰۴) القباء زبان ارمنی به همت مسروپ
ماشتوس و با تشویق و همکاری سهاک پارتیوا اختراع شد. و این اختراع
بود که ادبیات جدید ارمنی را پایه گذاری کرد. و چنان در مدتی قلیل،
به رشد و نضج خود ادامه داد، که بعدها این قرن را بعنوان «عصر طلایی»

ارمنستان نامیدند. و بعد از آن، مرتب آثار مختلف تاریخی، مذهبی، ادبی، فلسفی و ترجمه‌های گوناگون به طبع رسید. و بدین ترتیب ادبیات مکتوب ارمنی بوجود آمد.

بحث در باره ادبیات و شعر این دوره، در حوصله این کتاب نیست. و چون در کتاب حاضر، تنها به معرفی شعری قسمتی از شاعران پس از نیمه دوم قرن نوزدهم، اکتفا شده است، قبلاً از بحث درباره شعر و شاعران وارد در این کتاب، تنها به اشاره‌ی پیرامون شاعران این دوره، اکتفا می‌کنیم. از گریگور ناره گاتسی (با مجموعه شعری به نام «ناره» که از لحاظ کیفیت میستیک خاصی که در شعرهایش وجود دارد، در ادبیات ارمنی منحصر بفرد بوده و اهمیت جهانی دارد) که بگذریم، باید از «داوتاک گوتوق» «گریگور ماگیستروس» «هوانس سارگاواک» «نرسس شنورهایلی» «نیاپت کوچاک» «آختاماراتسی» «هوانس ایماستاسر» نام برد. شاعرانی که هر یک به نوبه خود در شعر آینده ارمنی، سهمی قابل توجه داشتند. و پس از ایفان، زمان «سیات نو» است. شاعری که در قرن هیجدهم میزیست، و به سه زبان گرجی، آذربایجانی و ارمنی شعر می‌سرود. او حتی امروزه از برجسته‌ترین شاعران و نغمه سرایان ارمنی بشمار میرود. و از اولین کسانی است که ترانه‌های عامیانه و ملی را پنجوی بسیار جالب، همراه با زبان شعری خاص خود، بنظم در آورده است. این ترانه‌ها هنوز هم خوانندگان بی‌شمار دارد و به همین لحاظ، به اغلب زبانها ترجمه شده است.

بیشتر شاعران نامبرده، به زبان «گرا بار» شعر می‌سرودند. زبانی که تا اواسط قرن نوزدهم، زبان ادبی و مذهبی ارمنه بشمار می‌رفت. تا سال ۱۸۴۱ که نویسنده نامدار ارمنی **خاچاتور آبوویان** پایه گذار زبان و ادبیات

ارمنی، پای به عرصهٔ ادب گذارد (۱) .

آبوویان تا سال ۱۸۳۰ آثار خود را بزبان «گراباره» می‌نوشت اما ناگهان زندگی دانشجویی در دانشگاه «درپات» آلمان، روح واندیشهٔ او را دگرگون کرد . و بطورکلی ذهن او را متوجه دنیای دیگری نمود . وی اولین نویسندهٔ ارمنی بود که دریافت ادبیات تنها منحصر به افراد انگشت شمار نیست .

بلکه باید به تمام افراد يك ملت تعلق داشته باشد . همین انقلاب روحی و دگرگونگی اندیشهٔ او بود که ذهن و روح ویرا در مطالعهٔ زندگی تودهٔ مردم برانگیخت . تا آنجا که از آن بیعد، یکباره زبان و گراباره را با تمام زیباییهایش کنار گذارد و به زبان مردم نوشت . و همراه با میکائیل نالبندیان - رافائل پادگانیان (سمبات شاه عزیز) (مگردیچ بشیکتاشلیان) (پطروس دوریان) که هر کدام از آنان بنوبهٔ خود، سهمی بسزادر تصفیهٔ زبان ارمنی داشتند، از پیشقدمان اصلاح زبان ارمنی محسوب شد . و باطرده کلمات ثقیل «گراباره» و آوردن کلمات و واژه‌های مرسوم مردم، و ابداع سبکی تازه و نوین ، به زبان و ادبیات ارمنی، روشنی دیگری بخشید ، و این کار را تا بدان حد با موفقیت آغاز کرد ، که از آن بیعد، تمام شاعران و نویسندگان ارمنی زبان، آثار خود را به همین زبان نوشتند . زبانی که کم کم به صورت زبان فصیح ارمنی امروز درآمده است .

(۱) آبوویان، آثار متعددی ، اعم از منظوم و منثور دارد . که میتوان مهمترین آنها را کتاب «ورک‌های استانی» را به حساب آورد . این کتاب، بلاگو کننده رنجها و ظلم و ستمهایی است که به ارامنه وارد آمده است . و در این خصوص بهترین و جامع‌ترین سندی است که بیادگار مانده است .

از يك لحاظ ميتوان مبداء ادبيات جديد ارمني وبخصوص شعر آنرا از نيمه دوم قرن نوزدهم دانست . يعنى بعد از اينكه زبان معمول مردم بعنوان زبان رسمى شعر و ادبيات شناخته شد. آنهم در زمانى كه تسوكى عظيم در تمام شئون اجتماعى بشر، اعم از علم و ادبيات پيدا شده بود دوران برخورد مکتب های گوناگون هنرى در اروپا كه به اقتضای زمان پامی گرفت و به اقسام متعدد تقسیم می شد .

از يكطرف ، رئالیسم ، مکتبی كه در قرن نوزدهم ، با ظهور نویسندگانی بزرگ همچون بالزاک ، استانداال ، ديكنس و تولستوی ، بظهور رسید .

از طرف دیگر رمانتيسم، مکتبی كه از اوایل قرن نوزدهم توسط ويكتور هوگو ، لامارتین ، آلفرد موسه ، لرد بايرون و ديگران پایه گذاری شد و بخصوص از این نظر كه قانون سه وحدت را شكست ، و از قوانین و قواعد كلاسیسیسم تجاوز می كرد ، اهمیت بسزا داشت .

و نیز از يكطرف سمبوليسم ، مکتبی كه تقریباً اندكى پس از ظهور آن دو مکتب ، در شعر بود لر ، ورنل ، رمبو و ديگران ، چهره خود را نشان داد .

در چنین دوره ای بود كه ارمنستان پایه های كاخ عظيم ادب و هنر خود را پای می نهاد و با سفرهای متعدد شاعران و نویسندگان خود به اروپا ، مختصات مکتبهای گوناگون آن زمان را در آثار فرزندان خود باز می دید . نویسندگانی چون « شیر و انزاده » « موراسان » « ناردرس »

« ورتانس پاپازیان » « یروانداودیان » و « گریگور زهراب »
 که مکتب رئالیسم را پذیرفتند و از اولین نویسندگان رئالیست ارمنی محسوب شدند
 و شاعرانی همچون « هوانس تومانیان » « آودیک ایساهاکیان »
 « الکساندر زادوریان » « شوکانیک گئورقینیان » و کمی بعد تر
 « واهان دریان » « سیامانتو » و « دانیل اروژان » که دو نفر
 اخیر بترتیب بنوعی شعر تصویری (ایماژینگ) و کنایی (سمبولیسم) دست
 یافتند ، و بقیه بسرودن شعرهای رمانتیک پرداخته
 اما باید گفت اگر یکی از علل پیشرفت ادبیات ارمنی در این دوره
 رواج شیوه های مختلف هنری اروپا در نثر و شعر ارمنی بود ، این را نمیتوان
 دلیل آن گرفت که از نظر محتوی شعری نیز به غرب متوجه بودند .
 زیرا اینان در میان احساسات ، عواطف و خواسته های ملتی زندگی میکردند
 که رنج های بیشمار برده و تلخی های بسیار چشیده و همچون گردباد در
 آوار گیهای خود پرسه زده بود . معنی بی خانمانی و بی وطنی را می دانست
 و از جدائیهای ناگزیر ، آگاه بود . ملتی که همیشه داغ این تفرق و
 پراکندگی را بر سینه خود حس میکرد . و همواره از ضربۀ تازیانه های
 ظلم و ستم استعمارگران ، جوئی از خون به کرده داشت ، در میان چنین ملتی
 چگونه یک شاعر می توانست از وحشت دم نزند و با ظلم و ستم مبارزه نکند ،
 از بی وطنی ، تنالد و در آرزوی مثنی از خاک وطن فریاد نکشد . بنا بر این
 میتوان گفت شاعران و نویسندگان ارمنی ، اگر شیوه های مختلف هنری
 اروپائی و راههای جدید بیان شعر را پذیرفته بودند . اما هرگز چیز حرف
 خود را نمی زدند و جز ناله های خود را سر نمی دادند . به همین ملاحظاتی است که
 از زمان حیات اینان تا حال و زمانهای دیگر ، ملت ارمنی ، همیشه فریادهای
 « سیامانتو » را در گوش خواهد داشت ، و از شمیم گلسر خهای

« ایسهاکیان » مست خواهد بود و یاد « تومانیان » شاعر ملی خود را همواره در سینه خود حفظ خواهد کرد و همزاه باشعر « هوانیان » سرود شیرین زندگی و امید به وحدت و یگانگی را خواهد سرود .
 و اما چرا اینان تنها فریاد خود را سز می دهند ، و اغلب از خون و کشتار سخن می گویند گمان می رود ، علت اصلی آنرا که در نتیجه باعث ایجاد یگانگی میان شاعران و خوانندگان شعر و همه ادمنه شده ، و قلوب آنها را به یکدیگر نزدیک کرده است . مربوط بکشتارهای اسفناک ارمنه بدست ترکان عثمانی دانست . از یکطرف شاعرانی و نویسندگانی امثال « سیامانتو » « دانپل واروژان » « گریگور زهراب » و « روبن سواک » و دیگران ، که خود ناظر شهادت ملت خود بودند و سر انجام جان خود را از دست دادند . و از طرف دیگر شاعرانی همچون « ایسهاکیان » « واهان تکه یان » و « سقیام ساریان » و غیره که اگر چه ناظر قتل عام نبودند ، اما با آمادگی و استعدادی که از لحاظ آوارگی ، بیخانمانی ، اسارت و عوامل دیگر داشتند ، برای همیشه تاثیر آن واقعه جانکداز را در شعر خود باقی گذاردند تأثیری که هنوز نیز در شعر ارمنی ، بیش و کم دیده میشود

بنابر این اگر اغلب شاعران ارمنی ، گوئی فریاد خود را بر صفحه

کاغذ ثبت میکنند ، بی سبب نیست . زیرا تمام کوشش دشمنان ارمنه این

بود که با حملات اهریمنی و یورشهای خون خوارانه خود ، حیات ملتی را

زایل کنند و گروه دلوران ارمنی را بپاک و خون کشند . و در شهرها و

دهات عناصر حساس و پای بند بشرف و انسانیت و حیثیت ملی را به زنجیر

درآوردند و آنها را در اعماق سیاهچال ها بیندازند و ملتی را ببنف ، شاهد

خون فرزندان دلیر و اندیشمند خود کنند. خونخوارانی که فقط تصور می‌کردند، میتوانند با اعمال وحشیانه و کشتارهای حیوانی خود، رشته حیات ملتی را که قرن‌ها زندگی افتخار آمیز داشته است، از هم بگسلند غافل از اینکه این آنها بودند که بکام زوال و نیستی فرورفتند و این ملت اربمی بود که در طول زمان، همچنان بر پای ایستاد و جاودانه بزندگی پراز فراز و نشیب خود ادامه داد

با چنین نیروی مقاومی و با چنان کشتار عظیمی، آن بزرگان چگونه میتوانند جز آن باشند که بودند و جز آن بساریند که سرودند. چگونه می‌توانستند از حماسه‌های پرشکوهی که از ژرفنای تاریخ پر مخاطره ملت خود و یورش‌های ناجوانمردانه آدمکشان استعمارگر، و اسناد ایستادگی و جاودانگی و راز بقای خود را به رشته تحریر در نیاورند. و چگونه «سیاه‌انتهی» که خرد ناظر قتل عام اول و شهید قتل عام آخر بود می‌توانست نکوید:

و کشتار، کشتار، کشتار * در درون و بیرون شهرها * بسوی مردگان و محتضران * آدمیان خونخوارند که می‌تازند * در کونچه‌ها نسل‌های سرپاخته می‌بینم * و انبوهی که از شمیر زاران وصف ناپذیر باز میگردد * آه... گوش فرادهید بجرخش و حشتناک ارا به‌ها * که در زیر بارگران توده‌های اجساد ناله سر می‌دهند،

شمرهایی که در حقیقت فریاد ملتی است که تا آن زمان هرگز از کشور های بزرگی که خود را در قبال حیات این ملت متمدن و موظف، قلمداد کرده بودند، چیزی ندیده بود. بهمین لحاظ، آرامنه آزادپخواه، خود بتنهایی بر آن شدند تا برای بدست آوردن استقلال و آزادی خود

بدون هرگونه اتکاء بدول دیگر مردانه قدیرافرازند . ولی ترکان عثمانی همچنان بکشتارهای خود ادامه دادند کشتاری که هیچ چیز راجز ریشه کن کردن ملت ارمنی توجیه نمی کرد . در این میان تنها کودکان معصوم و بی زبان ازاین کشتارها جان سلامت بدر بردند . و چه بسیار از آنها که بعدها باقلم خود ارکان دولت عثمانی را لرزاندند و این لرزش تا آن حد برای امپراطوری ترکان گران بود ، که باید گفت : **«اگرستان امپراطور می توانست پیش بینی کند که زوال امپراطوریش تنها همین است کودکان انجام خواهد گرفت ، شاید مانند «هرودوت آنتنی باس» (تا عیسائی زنده نماند) دستور قتل عام کلیه آنان را صادر کرده بود .**

آری این کودکان زنده ماندند و پس از رفتن بکشورهای اروپا و تمام کردن تحصیلات خود به مسقط الراس خویش بازگشتند و در صف مبارزان برادر خود علیه ظلم و بیداد و استبداد درآمدند همچون **« سیامانتو »** **«دانیل واروژان»** و **«روبن سواک»** که سرانجام نیز در قتل عام آخرین (۱۹۱۵) بقتل رسیدند . ولی در عوض تاریخ واقعی آن سال های خون و وحشت را باقلم شعر ، تنها اینان بودند که ثبت کردند . و بدین وسیله در تحکیم مبانی وحدت و یگانگی ارمنه ، حائز سهمی بسزا شدند و از آن بیعد برهه شاعران پس از خویش تأثیری وافر گذاشتند .

از شعر معاصر ارمنی که بگذریم ، که تقریباً در خط معمول شعر امروز جهان حرکت میکند و بعداً اشاره ای بدان خواهیم کرد ، و بجز مسئله تنگ عام که از آن سخن گفتیم ، محتوای شعر ارمنی بر اساس اقتضای اوضاع و حالاتی که آرامنه از دیرباز در ارمنستان و سایر اقامتگاههای خود داشته اند ، و تقریباً در شعر همه شاعران این مات مشترک دیده میشود ، میتوان در ذیل مختصات زیر درایک يك بر شمرد .

نخست : سخن از وطن

در شعر ارمنی پیش از هر چیز ، خواننده متوجه عشق شدید شاعران بوطن و بناچار ، بیان آوارگی و غربت آنان می شود . زیرا با همه وحدت نژادی و دینی آنها ، برای آرامنه بی که از سرزمین آباء و اجدادی خود ناگزیر جدا شده اند ، و در ایران ، لبنان و سوریه و مصر و اقصی نقاط عالم به تفرقندگی میکنند ، طبیعی است که در شعرشان پیوسته از مفارقت خود از وطن و آوارگی و غربت خود سخن بگویند . و شاید یکی از علل و عوامل پرورنده روح شاعری در آنان همین بوده است . وقتی « دودوخیان » میگوید :

« ای پرستو ! آنجا در آن نقطه دور * مرا پدریست سوگوار * که هر روز ، تنها فرزندش را * در انتظار بسر میبرد * چون او را باز بینی * سلام فراوان مرا برسان * و بگو تا بشیند * و بسر نوشت فرزند بی طالع خویش گریه سر دهد * (س ۷۰ - پرستو)

این جدائی و مفارقت را بروشنی بیان میکنند و خطاب به پرستو که

پیام آوربهاران است ، از بی طالعی خویش سخن میگوید . و این نشان دهنده آنست که شاعران مقیم در وطن نیز ، از آنجا که در مفارقت از هموطنان مهاجر خویش بسر می برده اند ، باز هم نمیتوانسته اند از بیان غربت و تنهایی خود ، خودداری کنند .

یا در شعر « چگوری » « هوانسیان » چگوری مظهر و سبب همه دردها ، آلام میهن شاعر می شود . « چگوری » که چگوریش را در بر گرفته و دردمندانه ازغم ها ورنج های همگان سخن میگوید ، در نورتیکه شاعر چنان عمق زخم های وطن را میشناسد ، که میداند ، چگوری حتی بادیابهای اشک نیز ، آنها را نتواند شست ، ولی با اینهمه از او میخواهد که همچنان سخنی اندوهگین بگوید :

و میدانم که تو با هزار و یک درد ، دردمند همیشه بی * تو آلام ژرف میهن خویش را ، شمارنده دردهای بسیاری * تو آن زخم هارا با دریا های اشک نیز نتوانی شست * ای چگوری ، چگورت را برگیر ، و بما سخنی اندوهگین بگو * (ص ۷۹)

یا در شعر « دعای یک نویسنده » از « زادوریان » وقتی شاعر در شعر دعا میکند و از خداوند میطلبد که :

« خدایا ، از تو شکوه و جلال نمیخواهم * نطق هاومجالس یاد بود . تجلیل وتلگراف هارائیز * وتشییع باشکوه ، و محبوبیت پس از مرگ را * تمامی اینهارا مام وطن بمن خواهد داد * (ص ۸۹)

در حقیقت حاکی ازروح شدید وطن دوستی ارامنه است . ملتی که همواره از وطنی که بسیاری موهبت هارا با آنان بخشیده است ، سپاس گزار است یا در منظومه « آئوش » از « قیمازیان » ، شاعر ملی ارامنه ، که از همان ابتدا ، شدت احساس شاعر در برابر میهن ، کاملا پیداست . و اینک با بالهای گسترده متصاحب * روحم پرواز می کند ، پرواز

تا خانه می‌که در برابر اجاق مینهی * از دیربازبا اشتیاق درانتظارممنند ،
(س ۱۱۸)

شعری که نشان میدهد ، اصولا برای شاعران ارمی زبان دوری از
وطن غیر قابل تحمل بوده است آنچنانکه بمجرد فاصله از آن ، گوئی
خود را موظف می دانسته اند ، که احساس غربت خود را هرچه زودتر بر صفحه
کاغذ آورند . حالتی که تا آنجا براهی این شاعران جالب بوده است ، که
حتی در طرز نگرش آنان به اشیاء وطبیعت نیز تأثیر داشته است . چنانچه
وقتی گیورقینیان در شعر « به بلبل » میگوید :
« ای بلبل بیا . در دروا بخوانیم * درد گل سرخ و وطن و ایران را ... »

(س ۱۴۷)

در حقیقت نگاهی که به بلبل کرده است ، برمبنای آن حالت بوده
است ، یعنی بلبل را همچون خود دیده و درد گل سرخ را همچون درد وطن
یا در شعر ستایش میهن ، از یقیسه چارنتز که یکی از معروف ترین
اشعار میهنی ادبیات ارمی است ، ما نهایت عشق و ستایش شاعر را از میهن
باز می بینیم . شعری که تأثیر آن بحدی بوده است ، که تقریبا در قلوب همه
ارامنه پس از شاعر ، جای دارد !

من طعم واژه آفتاب مزه میهن عزیزم را دوست میدارم (۱) مرثیه ساز
باز ستا بمان و نوای غم انگیزش را دوست میدارم شمیم دلایز گل سرخ ها
و گلهای آتشین میگوئش را دوست میدارم و رقص دختران نرمتن « ناثری »
را دوست میدارم یا در شعر « ترازو » از شیراز ، که در آن عشق مادر را
در یک طرف ترازو و کوه هیمالیا را در طرف دیگر ، قرار می دهد و چون
کوه را سبکتیر می بینند ، دریا ها را بآن می افزایند ، و باز چون سبکتیر مینماید ،

(۱) اولین سطر صفحه ۱۷۰ همین کتاب بصورت سطر فوق تصحیح میشود

اختران آسمان را بان اضافه میکند . اضافه میکند تا اینکه عشق محبوبش را در آن جای میدهد . و می بیند که کفه ها بنوسان در آمدند . ناچار مثنی از خاک وطن رادز آن می ریزد و ناگهان شاهد همسطح شدن کفه ها می شود کفه هایی که این بار یکدیگر را بوسه می زنند .

با توجه با آنچه گذشت نیک پیداست ^{یکه} در تاریخ شعر هیچیک از ممالک چنین عشق شدید، حاکی از عشق و افراین ^{شاعران} به وطن نمیتوان یافت . وهم این عشق شدید به وطن است که ^{شاعران} شعر از منی را همیشه در فضای غربت و آوارگی این ملت میگرداند ، بخصوص با کلماتی از این گونه ، بسیار مواجه میکند :

آرادات - ماسیس - سوان (به نشانه مرز وحد وطن آنان) وطن
ملت - مادر - غربت - آوارگی - خاکستر - بی سر و سامانی - گرونک
گریه - دود - ویرانی - حسرت - غم - خاک قتل عام - اشتیاق - آشیانه - لانه -
کودکی - غربت و ...

دوم - سخن از مادر

دیگر از مختصاتی که در شعر ارمنی ، بسیار زود خواننده را توجه میدهد سخن از عشق مادر است . آنچنانکه هر جاسخن از عشق بوطن رفته باشد ، از عشق بمادر نیز سخن رفته است . شاید بدین علت که وطن و مادر همیشه یکدیگر را تداعی می کنند : مادری که شاعر را در چنان سرزمینی زاده ، و وطن که پرورشگاه چنان مادری بوده است . شاید هم بدین علت که رنج در آوارگی و غربت ، گاه تا بدان حد بوده که این شاعران را همچون کودکان بدامان مهر و عطوفت مادر نیازمند میکرده است . در هر صورت ، عشق بمادر چنان در اینان قوی بوده که تقریباً بخشی از شعر ارمنی را

تشکیل داده است. واژه‌مه بیشتر و شدید تردد شعر هوانس شیراز که میتوان گفت در کمتر شعری از اوست که از عشق بمادر سخن نرفته باشد .
 « بمعشوق محبوبم گفتم * سه عشق در قلب من جای دارد * همچون سه ستاره خاموش نشدنی * * به گواهی روح من دوست دارم * ترا ، مادرم را * ومیهنم را »

(ص ۱۹۱)

یا شعر « انتظارمادر ، از دانیل وازوژان ، که بشما مضمونی همراه با تصویری زیبا حالت امیدوارانه مادری را که انتظار بازگشتن پسرش را از جنگ می‌کشد ، با پایانی بسیار غم انگیز نشان می‌دهد :
 « امشب ، شب جشنواره پیروزیست * عروس ، چراغ را روغن کن *
 پسرم از جنگ ، فاتح باز خواهد آمد . »

(ص ۵۸)

یا در منظومه معروف « آنوش » از تومانیان ؛ که بهترین وجه حالات یک مادر را با همه اضطراب ها و امیدهایش ، نسبت بزندگی دخترش تصویر میکند .
 « و ناگاه در دل مادر سالخورده * پنهانی شکی مبهم بیدار شد *
 چه هنگام بود که آنوش ؛ کوزه را برداشت بچشم سار رفت و دیگر باز نکشت * ابرها آمده اند و کوهساران را فرا گرفته اند * که تنها همین مصراع آخر کافی است که از نهایت اندوه مادر حکایت کند .

یا در شعر « بمادرم » از ایساک گیان که وقتی میگوید : « از وطنم جدا شده ام ، از آنجا که در مصراع بعدی نویسد که : « و از مادرم ، جدا ، بنظر میرسد که نهایت اندوه او در جدائی وطن ، بیشتر بعلت جدائی او از مادر است ؛ حاکی از اینکه در ذهن شاعران ارمنی همواره این « دو واژه ، همدیگر را تداعی می‌کنند .

یا در شعر « پیوسته سرگردان ، دریان ، که هنگامی حدیث نفس

میکنند و از تنهایی و غم خود سخن میگویند :

« شب تاریک است و من * لالایی گوی خوشترنم . » (ص ۱۶۱)
ناگهان کلمه « لالایی » ، « مادر » را به یاد میآورد؛ همچون مادری خود را .
و این نشانهٔ نهایت صمیمیت او ، به خویشتن است .

یا در شعر « پسرک » از گئورگینیان : « یک پاکمال مهارت و در نهایت
احساس ؛ حالت کودکی را که میخواهد با تصویر او در آب بازی کند ،
نشان میدهد . و عجیب اینکه خطاب « پسرک » به خاله اوست و نه مادر او ،
که خود نشانه ایشست که تلویحاً از بی مادری کودک نیز سخن می گویند و از این
لحاظ ، اندوه شعر را چند برابر می کند :

« اکنون سیم را باز نمیدهد * آن پسرک شیطان درون چاه * آه...
خاله جان چه گریه بی می کند * چرا مثل من اشک میریزد .
در هر صورت ، همچنانکه گذشت ، عشق به مادر تنها عشقی است که
برای شاعران ارمنی ، همطراز با عشق وطن ، محسوب میشود و بدین لحاظ شاید
در شعر کمتری است ، که تا بدین حد از مادر سخن گفته شده باشد .

سوم: سخن از کودکی

سومین مختصه بی که در شعر ارمنی ، بیش از هر مختصهٔ دیگر ، نظر خواننده
را جلب میکند ، بیان رجعت به کودکی است . و این را میتوان از سه علت جدا
ندانست .

یک : به این علت که ، در ذهن شاعران ارمنی ، چون عشق به وطن عشق
مادر را تداعی میکرد ، عشق به مادر نیز ، عشق بکودکی و دوران طفولیت را
تداعی میکند .

دو : به این علت که ، در حقیقت اغلب شاعران ارمنی زبان ، پس از دوران

کودکی بوده است که از سرزمین خود مهاجرت کرده اند ، یا آنها مانده اند و نزدیکانشان از ایشان جدا شده اند. بنابراین همواره به بازگشت به دوران کودکی و افسوس خوردن از گذشتن آن دوران تمایل نشان داده اند .

سه : به این علت که معمولا در نزد شاعران ، دوران کودکی از صمیمی ترین و بهترین دوره هاست . بهمین لحاظ است که شاعر هیچ چاره ندارد . جز اینکه در میان نام لایمات زندگی ، پیوندی به دوران کودکی خود بازگردد . در شعر « دیر و روز و امروز » « ایساها کیان » حنان ساکن و بی آرایش از دنیای کودکی خود سخن میگوید ، که گویی ناگهان زبانه به عقب باز می گردد و شاعر مانند کودکی میشود که از درخت بالا و پائین میرود :

« پنداری دیر و ز بود * که من کودکی چالاک بودم * و بردخت سبز ،
بالا و پائین میرفتم * اما امروز روحم غمگین است »

(ص ۱۳۸)

یا در شعر « پیوسته سرگردان » از دربان ، که شاعر در آن هنگام که در نهایت سرگردانی و تنهایی بسر می برد ، خود را کودکی میانگارد که یتیم و بینوا مانده است ، شعری که تلویحا از پاک و وزلالی روح شاعر حکایت میکند :

« در دیاری غریب * من کودکی بینوا و بی مادرم * با اندیشه ها و دردهای
درمان ناپذیر * طوفان سهمناک »

(ص ۱۶۱)

یا در شعر « اسباب بازی » ، ساریان ، از سر سیاه عروسک کودکی اشرافی یاد میکند که چون کودک آن را می شکند گویی عروسک سیاه به زبان می آید که مفهوم آن اینست : تو که کودکی پاک هستی چرا دست به چنین کاری زدی ، مبین اینکه ، حداقل در میان کودکان ، دیگر تضادها و دشمنیهای طبقاتی وجود ندارد :

« کودک چهارساله اشرافی * اسباب بازی بی ، جایزه گرفت * که آن

اسباب بازی * سرکودکی سیاهپوست بود .

(ص ۱۷۹)

یا در شعرهای «گاوآره کودکیم» و «مادرم دیرست ویران» و «همچون بهار و زمستان» از شیراز، که همچنان مادری، از کودک خویش سخن می گوید. منتها با این تفاوت که شیراز هرگز به دوران کودکی حسرت نمیخورد. بلکه تنها نگران هم اکنون است که کودک خود را تماشا میکند. آنچنانکه کودکی فرزندش کودکی خود اوست:

«مادرم، کودک دلبندم را * در آغوش گرفت، ای کنگر * چسان ، بهار و زمستان * یکدیگر را نوازش کردند» .

(ص ۱۹۴)

یادر شعر «بوسه پدر» از ساهیان، که چون از کودکی خود یاد میکند ، تنها از خاطرات شیرین آن دوران سخن میگوید . و این طبیعی است که بشر همواره با خاطرات شیرین خود ، دلمی بندد و لاجرم سعی می کند که از تلخیهای آن بگریزد :

پدر، از یاد برده ام * درد سیلی های ترا * و تنها نسیم بوسه های ترا *
در گونه هایم * احساس میکنم»
(ص ۲۰۴)

و یا در شعر «دوران کودکیم» از گورک امین، که یکی از باحالت ترین و زیباترین شعرهای ارمنی در این زمینه خاص است :

« این بوی گل سنجداست که از دهکده می آید * بوی انگور، شراب و کودکی است » .

که گویی، خواننده نیز همچون شاعر ، ناگهان کودکی تنهای خود را در میان آن دهکده احساس میکند و ناگزیر با شاعریکی میشود و کودکی خود را باز می یابد :

« چه گم کرده ام ... آه چه بگویم * کودکی خود را گم کرده ام *

ای پیرمهربان ، دوران کودکیم را .

(ص ۲۱۶)

بنابراین همچنانکه دیدیم ، یکی دیگر از مختصات را که بسیار میتوان در شعر ارمنی باز یافت ، همچون در شعر اغلب شاعران سرزمین های دیگر ، عشق به کودکی و تمایل به بازگشت به آن دوره هاست .

www.tabarestan.info
پستکس به تبرستان

چهارم : سخن از شور زندگی

یکی دیگر از مختصات که در شعر ارمنی ، در نظر اول دیده میشود ، آثار شور و اشتیاق بیحد ، نسبت به زندگی است و این بیشتر به علت خصوصیات روحی است که معمولا در ارامنه از دیر باز وجود داشته است : خوشبینی نسبت به زندگی تحقیر شکست ، شیدایی در برابر طبیعت و بخصوص روح انسان دوستی ، خصوصیات است که ناگزیر در شعر این شاعران راه یافته است . شاعرانی که نماینده ملتی بوده اند که همواره در رنجها و مصائب گوناگون ، به زندگی شرافتمندانه خود ادامه داده و هرگز پشت خود را در برابر آنهمه ناملایمات خم نکرده است . قتل عامها دیده و بجای اینکه این قتل عامها او را به بدبینی و یأس و اضمحلال بکشاند ، در عوض ، عشق به زندگی و عشق به وحدت ملی را در او تشدید کرده است . و موجب شده که در برابر آنهمه ظلم و ستم ، همچنان روحیه انساندوستانه و نیکوکارانه خویش را حفظ کرده و حتی آن را شدیدتر کند . و اینهمه خصوصیات است که بر اوستی در کمتر ملتی میتوان نظیر آن را دید .

« با یاد تو امشب خود را بسی توانگر احساس می کنم * و آنچنان خود را از نیکبختی و خرسندی سرشار می بینم * که بدین می اندیشم تا با

لطفی بی پایان از این شور و شادی سهمی هم به تمامی نیازمندان جهان نثار کنم». شعری که مبین انسان دوستی سرشار شاعر است. چنانچه چون در شعر از معشوق خود یاد می کند، در حقیقت نمیتواند از این عشق سرشار، سهمی نیز به پای همه نیازمندان جهان نثار نکند.

یا وقتی **ایسهاکیان**، بیکباره خود را محصور در زندان و شکست روحی بسیار می بیند، و بدین علت. ناچار شعرهایی بدینانه میسراید:

« اگر ستاره هم بودی، خاموشی سرانجام تو بود * انسان هیچ است، غبار در غبار ».

و چنین است که دردش از کوه خاگ عظیم تر است و سرانجام این بدبینی نیز تا بدانجا میرسد که شاعر را و امیدارد تا منظومه‌یی بر مبنای طرز فکر فیلسوف معروف عرب بسازد، در حقیقت این واکنشی موقتی است و نشان دهنده اینکه حتی او نیز نمیتواند، از زاویه پرازشور و عشق و محبت آمیزی که همه شاعران ارمنی از آن نگاه می کنند، نگاه نکند. و این نکته است که با اندک تعمق در شعر او پیداست. زیرا مصالحی که در شعر او می آید حاکی از اینست که او قلباً زندگی را دوست می دارد و به مظاهر آن عشق میورزد:

« و کاروان ابوالعلاء، بسان زمزمه ملایم چشمه ساران * در پرتو سیمگون مهتاب، آرام و هماهنگ گام بر میداشت * و مهتاب چون سینۀ تابناک و درخشان حوریان * گاه شرمگین در پس ابرها پنهان بود، و زمانی لرزان و زیبای درخشید ».

(ص ۱۳۹)

و این خصوصیتی است که تقریباً در همه آرامنه دیده می شود. و اصولاً بهمین لحاظ است که چنین طرز فکری برای اینان نا آشناست. تا آنجا که حتی مورد اعتراض شاعران پس از او واقع میشود و آنها را در مقام جوابگوی تحریک می کند:

« اینک در برابر سپیده دمی دل انگیز * دریچهٔ اطاقم را با شور و اشتیاق می‌کشیم * اینک دیگر باروغای جاودانهٔ حیات * روح ملت‌هیم را از نغمهٔ سرور و شادی سرشار می‌سازد . »

(ص ۲۸۷)

در هر صورت ، شاعران ارمنی، اگر هم از بدبینی ، جنگ و شکست سخن گفته‌اند ، بیشتر از این‌که از ذات شکست و بدبینی سخن چشمه‌گیرد ، به علت هیجان و عشق شدید آنها به زندگی است ، آنچنانکه گویی حتی لحظه‌یی نیز نمی‌خواسته‌اند از این شور و اشتیاق جدا مانند شور و اشتیاقی که در روح آنهاست . زیرا اینان در پای بندی به رسوم و عادات ملی و نژاد خود نیز غیر از دیگرانند . چنانچه وقتی تومانیان می‌گوید :

« ننه‌جان بگذار بروم ، بچینم ، بنتم * درسینهٔ آن کوه «جان گولوم بخوانم» .

(ص ۱۲۲)

این نهایت علائق آنها را به رسوم محلی نشان می‌دهد .
یا وقتی **اروژان** ، در « اجاق خاموش » از نژاد خود سخن می‌گوید ،
یا **یقیشه چارنتز** ، در « ستایش میهن » :
« دنیا را بگذار ، که چونان آارات قله سفیدی نیست * و نه پیشانی‌یی همچون ناره گاتسنی و کوچاک پرافتخار » .

(ص ۱۷۱)

این نهایت اعتقاد به نژاد و مرزهای میهنی را میرساند .

پنجم : سخن از مرک

مختصه‌یی که کم و بیش در شعر ارمنی دیده می‌شود ، سخن از مرگ است . و این را به دو علت میتوان دانست . نخست به علت وجود چندشاعر

ارمنی زبان که در سنین جوانی به مرض سل مبتلا شده‌اند و ناچار جزا مرگ سخن نگفته‌اند. دیگر، شاعرانی که از نهایت علاقه به زندگی، به ناگزیر وحشت خود را در قبال مرگ بیان میکرده‌اند. ولی ناگفته نماند که حتی در شعر همین شاعران مسلول نیز آن روحیه شادی آمیز و آن اشتیاق به زندگی را میتوان دید، در این پاره از شعر درویشان:

« خداوندا این چه سرنوشت سیاهی است * که گویی باخطوط مزارها نوشته شده است * آه، برروحم قطره‌یی آتش بیغرائند * هنوز می‌خواهم دوست بدارم، زنده بمانم، زنده بمانم ».

(ص ۲۶۳)

و این نیروی عشق به زندگی، در شعر متسارنس بهتر نشان داده شده است. شاعری که از اندوه نیز نیرویی تازه میگیرد:

« باید که زندگی کنم * و اندوه نیروی تازه‌یی بردل آرزومندم میبخشد * و هنوز شب فرا نرسیده، به زندگی باز میگردم ».

و ما نهایت این حسرت را، حسرت از محرومیت حیات و اینکه عنقریب، مرگ، شاعر را از عشق و جنون و گریه و همه هیجانات زندگی محروم میکند، در این پاره از شعر درویشان، بهتر میتوانیم دید:

« بگذارید قلب خسته ام، از طپش باز ایستد * بگذارید در آن خلوتگاه دور تنها مانم * و احساس نکنم، که نه عشقی است و نه جنونی و نه گریه‌یی.

(ص ۱۵۸)

پس، اگر در عین حال که در شعر ارمنی، سخن از شور زندگی است از مرگ نیز هست، از این روست که در هر صورت مرگ آن روی سکه زندگی است. و خود نشان دهنده علاقه به زندگی هر چه بیشتر آنهاست، و نه همچون افکار مرگباری که زندگی را از اصل نفی میکند و فقط می‌خواهد چهره گریه مرگ را نشان دهد.

پیش از این اشاره شد که شاعران ارمنی از اواسط نیمه دوم قرن نوزدهم
بعید ، ضمن سفرهای متعدد به اروپا و آمریکا ، با مکاتب ادبی مختلف قرن
نوزدهم آشنا شدند و پس از بازگشت ، هر کدام بنوبه خود آن شیوه‌ها را بکار
بستند و بدین ترتیب ادبیات جدید ارمنی را بنیان نهادند .

از میان این مکاتب بیش از همه رالیسم و رماتیسم و سمبولیسم در غرب
متداول بود ، و بهمین لحاظ این سه مکتب بیش از مکتهای دیگر در شعر و
نثر ارمنی تأثیر گذاشت از میان نویسندگان ارمنی ، گریگور زهراب ، از نخستین
نویسندگانی بود که به تبعیت از این شیوه ، داستان نوشت و هم زمان با او و
پس از او نویسندگان دیگر ، که جمله‌گی همین شیوه را دنبال کردند .

و اما در بین شاعران ، مکتب رماتیسم بیش از همه مکاتب رواج یافت .
شاید بدین علت که با احساسات آرامنه نزدیکتر بود . زیرا با توجه به مختصاتی
که در قسمت دوم مقدمه از آنها سخن گفته شد ، بنا بر حالات و موقعیت‌های
خود ، شاعران بیشتر متمایل به بیان تخیلات و تصورات خود در عوالم رویائی
و نیز احساسات فردی بودند تا متوجه به طرز بیان و فرم . از این میان اشعار
گیورقینیان - دریان - واهان تکه‌یان ، و بیش از همه و مهمتر از همه تومانیان
روشن‌تر از شعرهای دیگران ، در فضای رماتیسم پوشیده شده بود . این
فضا را ما در منظومه معروف آ-نوش که یکی از معروفترین اشعار ارمنی است ،
بیش از سایر شعرهای تومانیان میبینیم :

« درود بر شما ، ای یاد بودهای نخستین حیات من * روح یتیم شمارا
درود میفرستد * و با صدای سحرانگیز شمارا به جشن باز میخواند * از

مفالك ظلمت بیرون آئید* بیرون آئید تا شمارا بنگرم ، لمس کنم و گوش فرادهم*
بازندگی دمساز شوید و دیگر بار زندگی را از سر گیرید* ولذات شکوهمند
شاعر را سرشار کنید*».

(ص ۱۱۹)

این زاویه دید شاعرانه تقریباً در اغلب شاعران ارمنی وجود داشت. اما
از میان اینان ، برخی هم بودند ، که در ضمن به نوعی سمبولیسم در شعر ،
بازتبع از اروپائیان رسیده بودند . از میان شاعران اخیر گیمقام ساریان
و آرام گارونه ، و از بین شاعران قدیمتر دانیل واروژان شاعرانی بودند
که بیش از دیگران به این مکتب گرایش داشتند : شعر « احقاق خاموش »
از دانیل واروژان از نخستین شعرهایی است که این بیان کنایی را پیدا کرده
بود . این شعر بیان کننده شکوه و فر دیرین و باستانی نژاد آریاست .
ابتدا توصیف خانه‌یی می‌شود که کنایه‌یی از سرزمین این قوم ، و سپس توصیف
پیر مردی است که بنظر میرسد پاسدار این سرزمین است و تمامی اصالت آن
نژاد . گویی در وجود اوست که جمع شده است . یا شعر « نخستین گناه ،
از همین شاعر که همچنان یکی از معروفترین اشعار ارمنی است . دانیل
واروژان در این اثر ، در واقع داستان عشق آدم و حوا را ، بایبانی کنایی و
رمزی بنظم در آورده است . چوپان در این شعر کنایی از آدم و بزغاله کنایه‌یی
از دوشیزگی حواست :

« آنگاه در کناره رود * بزغاله آبی چشمش را میراند * مهتاب از
میان درختان * دزدانه او را دنبال میکرد * مهتابی که شاید چشم هوسباز
خدایی بود * که دوشیزگان را از ازل فریفته است.»

که بطور کنایی ، لحظات بیش از وصل را باز میگوید .
تا آنگاه که بهم میرسند و چوپان بزغاله اش را بطرف دره اشتیاق به پیش میراند:
« سرانجام چو بدست بدست گرفت * و بزغاله سپیدتر را»

مسحور و مجذوب . بسوی دره اشتیاق پیش راند و سپس با توصیفاتش که از بزغاله میکند ، و آماده شدن او برای قربانی (که کنایه‌ی از اولین دختر است که دوشیزگی خود را از دست می‌دهد) داستان اولین همخوابگی بشر را باز می‌گوید :

« احساس میکنی ، بوی سوسن‌های عطر آمیز و سحرانگیز ترا در آغوش کشیده‌است ، اینک زمان قربانی است * بر سنگهای شفاف چشمه‌سار * بالاتر از زانوان ، بزغاله را خواباند * و شاخ کوچکش را در ماسه‌ها فرو نشاند . * آه ... چه لحظه لذتبخش شیرینی ... »

و بدینصورت از نخستین گناه بشر سخن می‌گوید : « دوشیزه مسحور و مفتون ، که بر گناه شیرین و لذتناك خود گریست »

اما از اواسط نیمه اول قرن بیستم که مکتب ایماژیسم در اروپا ظهور کرد بتدریج در شعر همه ممالک جهان و از جمله در اشعار ارمنی تأثیر بسزا گذاشت و شاعران ارمنی ، اغلبشان بتأسی از مکتب متداول زمانه « دیگر سبک‌های قدیم را کنار گذاشتند و بسرودن شعرهای تصویری پرداختند .

نخست : شاعران معاصر ارمنستان امثال یقیشه چارنتز - هاموساهیان سیلوا گابودیگیان - واهانگن داوتیان و بارویر سواک و برخی دیگر ، که هر کدام (اگرچه هنوز آن روح رمانتیک وار رامیتوان از پشت شعرهای آنها دید) بنوبه خود در فضای شعر تصویری آثاری ارزشمند ساخته‌اند . یقیشه چارنتز ، که خود از شاعران معروف اجتماعی و انقلابی است . هم از نظر تصویرسازی و هم از نظر بیان ، از اولین شاعرانی است که در این راه افتاد :

باد * بادخزانی * در شهر تیره و تار * اینک در هر رهگذر هذیان زرد است * که با باد و مه شب به هیئت رؤیا درآمده است

یا سیلوا گابودیگیان ، شاعره معروف معاصر ارمنستان ، که غیر از تصویر ، شیوه خطاب نیز در شعر او کاملاً تازه است و اصولاً یکی از خصوصیات

شعر این زمان بشمار میرود :

امشب من تمامی کرهٔ عرش را * همچون ماه با روشنی روح خویش
آغشته کرده‌ام * من این دریای نور را از تو ، از تو ربوده‌ام * ای عشق
مهربانم ! خورشید گمشده در ظلمت »

(ص ۲۲۱)

یا بارویرسواک ، که وقتی میگوید :
« من نام ترا لعن میگویم * که در زبان من غرق شده است * همچون
خار سنجید * و چرا تو از من نمیپرسی * که رنگ نام تو چیست »

(ص ۲۴۵)

پیداست که اصلا در زاویهٔ دید شاعران قدیمتر ارمنی نیست و به شعری
رسیده ، که از نظر صورت ظاهر و محتوی و زبان شعر ، کاملا با شاعران
گذشته تفاوت دارد . شاید بجز دو شاعر پطروس دوریان و میساک متارنس ،
که هر دو در سنین بیست و چند سالگی بمرض سل در گذشته اند و اصولا
شعرشان از هر نظر نوی و تازگی خاصی دارد :

« در روح باران می بارد ، ریشه مرگ را احساس می کنم * و دستم در خلاء
سوگوار ، تهی مانده است » .

(متارنس - ۲۸۲)

« شب هنگام همیشه تابوت من است و ستارگان جاراها * ماهتاب پیوسته
می گیرند و جستجو میکند ، در فروترها * مردمانی هستند که کسی را برای
گریستن ندارند * و هم برای ایمان بود که ماهتاب را آفرید »

(دوریان - ۲۶۴)

که هر دو پاره ، از هر لحاظ ، گویی از اشعار شاعرانست که در قرن
بیستم زندگی میکند .

خلاصه اینکه شعر معاصر ارمنستان ، در تصویرهای ساده و ناب بسیار

موفق می باشد. شاعران جدید ارمنستان دیگر آن زبان و بیان مستقیم شاعران پیش از خود را کنار گذاشته اند و بشعر وذات شعر ، بیشتر نزدیک شده اند

تصویر های این شاعران گویی در هاله یی از ابهام پیچیده شده است و زیبایی و درخشش خاص خود دارد :

« اکنون بکجا دوم و کجا آوازی کنم * وقتی که تمامی جاده ها بخانه تو باز میرسند * خاموشی اشتیاقم در کدامین دور دستهاست * وقتی که تمامی دور و نزدیکها از آن تواند . »

(داوتیان - ۲۳۸)

و نشان میدهد که این شاعران ، شعری رسیده اند که در عین سادگی حالت شعری خود را نیز حفظ کرده است .

دوم: شاعران ارمنی مقیم ایران : که متأسفانه در این مجلد ، به علت عدم گنجایش صفحات تنها بمعرفی دو تن از آنان ، آرام گارونه و زوریک میرزایان اکتفا گشت . البته با این امید که در مجلد بعد ، فصل مفصلی به دیگر شاعران ارمنی مقیم ایران اختصاص داده شود

زوریک میرزایان ، در میان شاعران ارمنی زبان معاصر ، از جمله شاعرانی است که در تصویرسازی مهارت بسیار نشان داده ، و بخصوص به شعر امروز جهان و بویژه شعر امروز ایران ، از دیگران نزدیکتر شده است . بهمین لحاظ نگارنده برای جلوگیری از اطاله کلام تنها ، نوشته محمد حقوقی را در جنگ پنجم اصفهان باز می آورد و مقدمه را خاتمه میدهد :

« از این میان نخستین شاعر ارمنی زبانی که شعرش را جز در خط اسلافش دیدیم » اگرچه همچنان زبانی غنایی داشت (زوریک میرزایان بود . با شعری در مسیر راستین شعر امروز . فاقد پرگویی و فاقد جملات قصار . وار و فاقد روایتگری . آنچنانکه پس از آن سوابق طولانی ، وقتی شرر با

مرک « و نظائر آن را از او خواندیم ، برآستی جالب بود :
 « چوبان دریا که همسفر ماه است * تو نیز خاموش ، بسا گام های
 ناآرامت * همگام منی * همگام منی * سایه در سایه من * رخساره بر رخساره
 من * روز ، روز ، روزها . . .

که اگر چه بظاهر چنین نمی نماید ، اما در حقیقت شعریت کامل .
 و با بیان واقعی شعر امروز . شعری با هضمی درخشان ، و برانگیزنده این
 پرسش که : چرا دریای ساکن (به اعتبار عدم حرکت به طرف پیش) اما با
 اندک دقتی روشن میشود که دریاست ، و دریای وسیع در تمام طول حرکت
 ماه گسترده است . و ماه از کرانه اوست که طلوع میکند و در کرانه اوست
 که فرو میرود ، دریایی که تعبیر است از مرگ و مرگی که همه جا هست
 و ترا هرگز از آن گریزی نیست . چرا که همه جا چون دریا گسترده است
 و همه جا بدون اینکه حرکت واقعی داشته باشد ، سایه در سایه تو و رخساره
 بر رخساره تست .

و اما ارتباط « روز ، روز ، روزها » را با مجموع سطور شعر ، که
 جز اینکه نفس تکرار آن بسیار متناسب و زیباست ، باید اشاره کرد که
 ظنین « روز ، روز ، روزها » در زبان ادمنی به حرکت نوسانی گاهواره
 نیز گفته میشود : « or - or - orer » و نگاه کنید متناسب حرکت نوسانی گاهواره
 را با موجهای دریا (دریایی که تعبیر است از مرگ) و نیز تناسب گاهواره
 و گور را ، و گور و مرگ را ! -

ه . ق

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info



سیا ما نتو :

«ای عدالت اجتماعی تقویر پیشانی تو»

« با شما هستم شتاب کنید . زیرا که

تمامی عمرها باید پایان پذیرند . تمامی زنان

بی شوهر گردند . و تمامی بی شوهران باید

بمیرند . و تمامی نوزادان از میان قنداق

های خونین خود دیدگان خویش را در

خون و مرگ باید بگشایند »

آدم یا رجانیان Adom-Yarjauian معروف به سیامانتو، در اول ژانویه ۱۸۷۸ در شهر «آگن» از شهرهای ارمنستان غربی بدنیا آمد. و در سال ۱۹۱۵ همراه با بسیاری از هم میهنان و اندیشمندان ارمنه همچون دانیل و اروژان و روبن سواک بدست ترکان عثمانی در دره آنا طولی بقتل رسید.

سیامانتو تحصیلات نخستین را در مدرسه نرسیسیان طی بی‌کند و سپس در شهر قسطنطنیه در مدارس «میری جانیان» و «راتیوس پربریان» به تحصیل می‌پردازد. آنگاه نعلت وقوع قتل عام خونین و وحشتناک ارمنه بدست ترکان عثمانی در سال ۱۸۹۶ به قاهره و سپس به اروپا می‌رود. و در آنجا ابتدا در ژنو و بعد در رشته زبان‌شناسی دانشگاه سوربن پاریس مدت سه سال به تحصیل و مطالعه مشغول می‌شود. و در این مدت بیش از پیش با ادبیات اروپائی انس می‌گیرد.

سیامانتو در سفر اروپا از کشورهای سویس، بلژیک، اتریش نیز دیدار می‌کند. و تا سال ۱۹۰۸ در آن سامان بسر می‌برد و بعد در سال ۱۹۰۹ عازم آمریکا می‌گردد. در همین سائهاست که شاعر در دیار غریب، وضع آشفته و نا بسامانی را که پس از فاجعه وحشتناک کشت و کشتار گریبانگیر هم میهنانش در آن دیار شده علناً مشاهده می‌کند و بهمین منظور، سلسله اشعار «دعوت به میهن» را به چاپ می‌رساند. و این دومین مجموعه او پس از مجموعه «دلآوری» است که در سال ۱۹۰۲ به طبع رسانیده است. جز اینها مجموعه‌های دیگری در سال ۱۹۱۰ در آمریکا از وی انتشار یافته است، که بیشتر متأثر از ادبیات اروپائی است. و بویژه مطالعه آثار «امیل ورهارن» شاعر معروف بلژیکی، که در روحمیات و افکار وی تأثیر بسزا داشته است. سیامانتو در سال ۱۹۱۳ بسوی تفلیس و اچمیازین

رهسپار می‌شود. و در همین هنگام بمناسبت هزاروپانصدمین سال اختراع الفبای ارمنی، دفتر شعری بنام «سورب-میسروب» منتشر می‌سازد. و آنگاه در سال ۱۹۱۴ به زادگاه خود قسطنطنیه باز می‌گردد و در آنجا ناگهان با اوضاع آشفته ارمنه ترکیه مواجه می‌شود و ناگزیر همگام با هم‌میهنان خویش علیه زور و بیداد و استبداد به مبارزهٔ مردانه می‌پردازد و در همین گیرودار در سال ۱۹۱۵ کشته می‌شود.

سیامانتو حرفهای خود را با تمام گذاشت و در اوج پرواز گیریهای بلند و هنرنماییهای بزرگی به خاموشی گرائید. و مهلت نیافت که شعرهای نا تمام «مادر فجایع» و «شعاعها» و «معبدهای اندیشه و زندگی» را به پایان برساند. سیامانتو در رشته خود نشاندهندهٔ کوششها و جانبازیهای شکوهمندانهای است که ملت ارمنی برای باز یافتن وحدت و آزادی خود سرداده است. او کسی است که از نظر عظمت نبوغ و قدرت خلاقه و هنر بدیع شعری و تصویر و وحشت کشتارهای ارمنه در آسمان ادبیات ارمنستان غربی، درخششی خاص خود دارد.

صحنهٔ مرگ

کشتار، کشتار، کشتار

در درون شهرها و در بیرون

مردگان و محتضران را
آدمیان خونخوارند که می‌تازند
انبوه کلاغان باقهقهه مست
و منقارهای خون‌آلود از آسمان می‌گریزند
محتضران را باد، در خشم فرو می‌گیرد
و کاروان بی‌صدای پیران
شتابان از جاده‌های پهناور دور می‌شوند
از دل شب موج خون می‌جهد
و درختان چونان فواره‌یی در ظلمت و خون اند
و از هر سو گله‌گاوان از میان کشتزارهای آتش گرفته‌گندم
و همناک و هراسان به پیش می‌تازند
در کوچه‌ها نسلهای بیسرنند
و انبوهی که از شمشیرزاران وصف ناپذیر باز می‌گردند
حرارت استوائی که از شهرهای آتش گرفته نجیب زادگان
برمیخیزد . . .
و در زیر بارش برفی چونان سنگهای مرمرین سنگین ،
درنهایت برودت ، مردگان تنها و ویرانه‌های خلوت می‌لرزند.
آه ، گوش فرا دهید به چرخش وحشتبار ارابه‌ها
که در زیر بارگران توده‌های اجساد ، خش‌خش می‌کنند

و به دعای اشکبار مردان سوگوار
که از فراز دره‌ها به سوی سیاهچالهای پهناور کشیده می‌شود
گوش فرا دهید ، به واپسین آوای احتضار ،
که در چارراه وزش ، توفانها را از پای در می‌افکند
آه ، نزدیک نشوید ، نزدیک نشوید ، نزدیک نشوید
به گورستانها و دریاها نزدیک نشوید
بر آب های سرخ افق دور
کشتی های انباشته از توده مردگان را بنگر !
و بر امواجی که از دور می‌خورشند
جمجمه ها و ساقها را . . .
هشدار ، هشدار ، هشدار
کشتار ، کشتار ، کشتار
هشدار ، هشدار ، هشدار
آنجاست زوزه مرگوار و وحشتبار سگان
که از دشت ها و گورستانها به من باز می‌رسد
آه ، دریچه ها را بر بندید ، چشم ها را نیز .
کشتار ، کشتار ، کشتار . . .

تدفین

نومید و غریب به جنگل بازگشتم
تا دوست مرده ام را ببوسم
و با تمامی آهوها و قوها
که اندوه دریاچه‌ها را می‌دانند ،
در نیمسبی زمستانی دوستم را به خاک بسپارم .
آه . . . برای شانه‌های من که از بار زندگی خسته بود ،
تن او چه سنگین بود
و مرگ در چشمان جوان و آرزومند من چه ناباور می‌نمود .
من و آهوان با رنج بسیارگورش را کردیم
تمامی درختان جنگل به تشییع آمدند
و بوی مرگ ، که همچون مشعلی غریب و فرومرده بود
و تمامی ناقوس‌های مقدس و صلا در دهندهٔ مرگ
که از بلاد دور و نزدیک

در شبی خلوت و تاریک ،

دیرزمانی ، بیم زده صلا در دادند :

- « دوستی با آهوان جنگل‌ها و قوهای دریاچه‌ها

با درختان سرکش و ترسناک توفانها

دوستش را جوانمردانه به خاک سپرد . «

و بلاد دور و نزدیک

که از فجایع مردمان و روزگاران ویران شدند

و قوها و آهوهای زرین در دل توفانها خفتند

و صدای ناقوسهای محرابهای کهن با همه شکوه و جلالشان

به خاموشی گرائیدند

اما روح من ، روح سوگوار من

که زخم خورده از تمامی این تدفینها و مرگها

در وحشت جنگل ، همچنان به زندان بازماند

نیایش

امشب از دریاچه زهر آگین ، همه قوهای نا امید کوچیده اند

و خواهران اندوهگین ، در کنار دیوارهای شکنجه گاه

برادران خود را در رؤیا دیده اند .

در دشتهای سرشار از سوسنهای شکوفا ، پیکارها پایان میرسد

و در سردابه ها ، زیباییان در پی تابوتها روان می شوند

و با سری به زیر افکنده ، می خوانند :

– « آه . . . بشتابید ! تن های دردمند ما در ظلمات بیدادگر

به سردی گرائید . . .

بشتابید به سوی معبد ، آنجا که بخشایش زندگی بیشتر خواهد بود

به سوی نمازگاه گورستانی که برادرمان در آنجا آرمیده است . . . » –

در روح قویی بی جفت رنج می برد

و در آنجا چشمانم مردگان تازه به خاک سپرده را

سرشکی خونین می بارد .

در دهلیزهای قلبم ، گروه معلولین

با ناینیان برهنه پا

چونان نمایشگری که الطاف الهی را منتظر است ، می گذرند

و تمامی شب ، سنگهای شنگرفی

پس از ناله ها و زاریهای بیهوده ، در شنزار بیابانها

از سردردی ناشناخته گریستند . . .

و توفان اندیشه ام ، با ریزش باران آرام گرفت .

و امواج ، در زیر آبهای منجمد بیرحمانه زندانی شدند ،

برگهای بلوط تناور ، چونان پرندگان تیرخورده ،

نالان بر زمین ریختند .

و شب ظلمانی بی پایان ، در خلاء لایتناهی ناپدید شد ،

و با تنها مهتابی خونین
تمامی مردگان دیار ما
چونان انبوه تندیس های مرمرین
یکدیگر را به نیایش برخاستند

پیشکش به تبرستان

www.tbarestan.info

می خواهیم ترانه خوانان بمیریم

آنشب در لذت امید و انتظار تنها بودم ،
وبا ترازوی نجات و شکنجه ، سرنوشت وطنم رامی سنجیدم ...
تا آنگاه که خائنه دور افتاده ام را ، دردل شب شدت
در کوبیدند .
و دوستی خندان ، با زیبایی باشکوه و چهره یی برادرانه ،
هراسان به درون آمد . . .
دوستی جوان بود که گویی برق دیدگانش از روشنان فلکی
و بالای قامتش به صلابت سنگهای مرمرین بود . . .
اندیشه اش از صفحه پرفروغ عدالت بشری فروزان ترمی نمود ...
و بر پیشانی اش گلهای محنت و محبت رسته بود .
در کنار هم ، از رنجهای وطن سخن می گفتیم .

سرسگینش همچون قلب خونین رب النوع سوگوار بود . . .
چشمهایش نشانه های همان سرنوشت را در دیدگانم جستجو

میکرد . . .

ولبخند های اندوهبار ما، از قلبی به قلبی، آرام آرام پرتوافکن
بودند .

ساعتها خاموش بود ، خاموش بودم . یادبودهای تلخ ،

دیدگان ما را نمناک کرد ...

بانور آبی رنگ چراغ من که همچون خون بر روی میزم

می لرزید . . .

من چون رؤیایی که در سپیده دم ناپدید گردد ، رنگ باختم . . .
اما او فاتح و مغرور بپا خاست دستم را در دستش فشرد و گفت:

« ای دوست امشب شب ایمان و وداع من است .

اسبم رازین کرده ام و اینک از بیم نبردوزندگی در آستانه خانه ات

شیهه می کشد

بنگر شمشیر بکمر بسته ام که عریانیش گویای حکم تقدیر است

پیشانیّت را به لبم نزدیک کن . . . امشب ای دوست !

شب ایمان و وداع من است .

و تو بر اوراق سپید ، رنج نژاد و نیروی ملت را بسرای تسا

هدیه یی برای نسلهای آینده و غمهای گذشته باشد .

من یتیم و سرکشم ، بدرود من به جستجوی از دست رفتگان
میروم

اما از ترانه هایت ترانه یی بمن ده ، چرا که می خواهم
« پیستوانه خوانان بمیرم . . . »

پستوان به تبرستان
www.tabarestan.info



دانیل واروژان:

در راهها ، در کوچه های شهر
رودخانه ها هستند

که با امواج زمزمه گر می گذرند
ملت غارت زده است که می آید . . .
از کارخانه ها ، تبعیدگاهها و زندانها
هجوم می آورند .

دانیل و اروژان Danniell Varoujan در سال ۱۸۸۴ در دهکده «برکنینگ» از ایالت «سباستیا»ی ارمنستان تولد یافت. و در سال ۱۹۱۵ همراه با بسیاری از شاعران و نویسندگان بزرگ ارمنه همچون سیامانتوو و روبن سواک در دشت «چانقرا» بوسیله ترکان عثمانی مقتول شد.

و اروژان تحصیلات نخستین را پس از قتل عام سال ۹۶ - ۱۸۹۵ بمدت دو سال در مدرسه «مخیتاریان» استانبول گذراند. بعد در مدرسه «کاخکدون» به تحصیل مشغول شد. و سپس در سال ۱۹۰۳ راه اروپا را پیش گرفت و به مدرسه «مرا در افانلیان» وین راه یافت و آنگاه رهسپار دانشگاه «کانت» بلژیک گردید. پس از آن به استانبول بازگشت و در مدرسه «سباستیا» به تدریس ادبیات ارمنی پرداخت.

در همین دوره بود که اولین مجموعه شعر او بنام «سروده‌های باستانی» چاپ شد. مجموعه‌یی که او را پیشوای شاعران جوان قلمداد کرد. بخصوص چند سال بعد که مجموعه دیگر او «وحشتها» این پیشوائی را به تثبیت رساند. آنگاه در سال ۱۹۰۹ - ۱۹۰۴ بنوشتن حماسه معروف «خانه ساسما» پرداخت و نیز همراه با آن مجموعه «ترانه‌های شراب» تاریخ سلحشوران و قهرمانان باستانی ارمنی را به رشته تحریر آورد. کتابی که بمنزله «ایلیاد و ادیسه» ارمنی است. و بعد «قلب ملت» را که همچنان از کتابهای معروف اوست. و اروژان در زمینه نثر نیز تألیفاتی دارد که معروفترین آنها «از وین تا آتن» او بشمار میرود. از میان ترجمه‌های او نیز «موریانه» مورس مترلینگ و «بخارا»ی آرام مسکوویچ.

(دانیل و اروژان، شاعر انتظار و امید، نبرد و پیروزی ملت ارمنی است. ستاینده تساریخ شکوهمند ملتی کهنسال و ماحد رزمندگان و گم‌آوران ملتی که در طول تاریخ همواره

با خون خود ثبات ، و پایداری جاودان خود را بر پیشانی
آوارگی‌های ابدی خویش نوشته است . شاعری که بزرگترین
تأثیرات را در تحریک و تحریض هم میهنان خود ، در برابر
زورگوییها و فشارهای بیگانگان و استعمارگران ، داشته‌است .
دانیل واروزان بدون شك ، یکی از برجسته‌ترین شاعران
تاریخ ادبیات ارمنی است . با میراثی که گرانبهارترین میراث‌هاست
و بی‌تردید به شاعران پس از خود عمیق‌ترین و سرشارترین
بهره را داده است . شاعری که شعر ارمنی را در پیچه دیگر گشود
و روحی دیگر دمید و آغازی دیگر کرد و بکمالی دیگر رساند .

اجاق خاموش

در این خانه که بر آستانش امروز
درخت بید مجنون می‌گرید ،
زندگی روستائی آریان‌زاد را شوری و شکوهی بود .
زمانی در آنجا نوعروسان در روشنی بیدار ،
با تن پوشهای گلدار ،
کوزه‌های سفالین شیر را به دوش می‌کشیدند ،
و دلوبدست به جانب چاه روانه می‌شدند .
زمانی در آنجا بر آستانه خانه ،

آن پیر مرد همچنان که نوه اش را بر سر زانو داشت ،
در تار و بود وجودش ،

از ایام نجیب دلخستگی ،

از « اردوان و شمگیر » سخن میگفت .

و به شبهنگام بازگشت گله را ،
که فرزندش از دامن تپه ها بسوی فراگاه می راند ،
نظاره میکرد .

پیر کهنسال منخرین می گشود ،

و پشم گرم گوسفندان را میبوید

و نژاد اصیل آنها را می ستود .

آن ، زمانی دیگر بود . . .

امروز هیچکس پای بر آستانه آن خانه نمی نهند ،

و هیچکس از آن بیرون نمیشود .

خانه یی که بر در شکسته آن قطرات منجمد خون بچشم می خورد

و از درون آن صدای زاغ بگوش می رسد .

و صدای گربه یی که مدام

دل روستائیان را در هراس می افکند .

روستائینی که درهنگام عبور از آن کوی صلیب می کشیدند ،

و با شتاب گام بر می داشتند .

از روز کشتار (آنگاه که گرگان ، زندگی روستائیان را
به بازیچه گرفتند .

و آنان سر به کوههای سپید نهادند)

این خانه مظهر سوگ و سیاهی است ،

و همچون دیدهٔ جاودانباز مردگان ،

که همواره به سوی آفتاب و زندگی ،

گشوده بوده ، محروم مانده است .

نیلوفر سرکش و بید مجنون ،

دوش به دوش هم آستانهٔ خانه را می پوشاندند

درون دالان را

جلبک ها و کپک ها مخملین فرا گرفته بود .

و در میان آنها

جای منقار مرغان بیبک همسایه

دیده می شد .

و گاهی نیز صدای قدقد مرغان گریزان

بگوش می رسید .

مگر چه کسی در آنجا بسر می برد .

این چه رازی بود که در آن خانه وحشتبار همواره بزرگتر جلوه

می کرد .

آیا ارواح اجساد بی کفن و دفن بودند؟
که برای گریستن یا طبل زدن در آنجا گرد می آمدند؟
یا افسونگران با ابروان پشم آلود و سفید، که مارها را مسحور
می کردند؟

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

و کفن ها می یافتند؟

نیک بیاد دارم به شامگاه که دل قوی داشتم،

تا بدان خانه پای نهم،

روستائیان سربرهنه مایوس،

به همراهی من دعا می خواندند،

چرا که خداوند، همواره

نقش سیاه شیطانرا از تصویرش بزرگتر،

در روح و قلب آنان ترسیم کرده بود.

دالان رنگی از سپیده دمان داشت

از در و دیوار که قطره های شبنم بر آن نشسته بود

بوی رطوبت و کپک زدگی و تعفن، همچون بوئی که از اجساد

مردگان برمیخیزد، به مشام میرسید.

از درزها و شکافهای تیرهای سقف،

صدای گوش خراش خفاشان سیاه و تیز پر به گوش می آمد

آنجا تمام درها باز بود.

نه از لانه مرغان ، شمیم نعمت
و نه از اصطبل گاو ان صدای پر برکت شنیده می شد .
تمام سرسرا خالی بود ، و در انبار
آنجا که زمانی از عطر مشکبار تا کستانهای آباء و اجداد پر بود
چیزی وجود نداشت .
همه چیز بازمانده رقت بار و حزن انگیز چپاول وحشیانه بود .
از ورای هیچ ستونی
و هیچ کناری
شبحی و شراره مردمک انسانی ،
بچشم نمیخورد .
تنها ناله ای لاینقطع بود که شنیده می شد .
من لرزان و وحشتزده نزدیک شدم
و به درون رفتم . . . ای خانه فلک زده !
آیا صلاح آن نبود که به هیئت زندان یا گورستانی در میآمدی
تا خاکت استخوانهای آدمی را می پوساند
و ستونهایت آنان را تابوتی می گشت
آیا مصلحت نبود که خشتهها و گلتهائی که در بنایت بکار رفته است
بر سواحل دریاها متلاشی میشد و به هیئت غبار درمی آمیخت
تا آنکه در زیر سقف ،

اجاق کوری را در بر می گرفتی ،
که از آن روستائی دلمرده یی ست
و اورا چیزی جز بنا نهادن نسل درمانده خود نبود
به درون رفتم ،

پیشکش بویرستان

www.tabarestan.info

در زیر آن سایه نمناک که در میان خانه بود
ناگهان جسد مردی را دیدم
که چهره سپیدش روبسوی دریچه بود .

و از آنجا - از سقف

پیچک بلند

تا به پیشانیش می رسید

بر سینه شفافش

زخمی عمیق وجود داشت

و در کف دست خشکش دشنه یی که از خون زنگ زده بود

چشمان بازش ، یکنواخت

گوئی هنوز بدنبال روح گریخته اش می نگریست

و گیسوان خون آلود و آشفته اش

که بر زمین سیاه ، چسبیده بود

و من همچنان در آنجا بفکر فرو رفته بودم :

آیا این همو نیست که بزرگ خانواده بوده است ؟

آتش این اجاق بوده است ؟

آیا این همو نیست که زانوان خم شده در برابر جبار را دیده
و بخاک رسیده است

تا همچنان تنها و هراسان

در انتظار سرشگگ خانه اش

بیهوده ، بازماند

هم آنان که به سرنوشت خویش دچار شدند ،

مردانی که سر باختند و عروسکانی که همگان

سر به کوهستانها نهادند ،

تا آنجا بر عصمت سپید بدنهای به یغما برده شان بگریند

اما واپسین خاکستر پدر پیر ، هنوز

در تنور گرم خانه زنده و لرزانست .

اما این آخرین جسد ، خود دیر زمانه است

که همچنان بیکس و بی گور

و بی دعا ، نیم پوسیده و خاموش

بر زمین مانده است .

با تنها گربه خانه زاد

گربه تیره رنگ ، که لاغر و گرسنه بود .

و پیوسته در اطراف جسد می نالید ،

و با ترحمی عجیب ،
کرکسان و لوله انگیز را ،
که در سایه آنخانه خلوت ، مدام می چرخیدند ،
و با حرص و طمع بلعیدن جسد .
از پنجره بدرون می آمدند ، بیرون میزایند .
لحظه‌یی در آنجا ، در شگفتی اندیشیم
و انتقام دیرین جسد دیرمانده را ، سوگند یاد کردم
آنگاه آن را بردوش گرفته
همراه با ناله‌های دلخراش گریه‌خانه زاد
سر به بیرون نهادم
آنجا . . .

که روستائیان سربرهنه ،
هنوز به نماز در ایستاده بودند

نخستین گناه

هر روز بزغاله‌آبی چشمش را
بر فراز تپه‌ها و نشیب دره‌ها چرا می داد

پاهایش برهنه بود و همواره باگامهای استوار از سوسنزارها
می‌گذشت

گیسوان مشکینش بر سینه سپید و عریان

دور از عشق و هوس، سیاهتر می‌نمود

سوسنها و یاسمنهایی که بر گیسوانش آراسته بود همچون

نغمه جاودانی لبانش نمی‌پژمرد

پاره‌یی از آسمان شفاف بر قامت او بریده شده بود

چوبدست منقوش شبانیش به ماری میمانست

ماری محجر که نابگاه بردست معصومش

شاخه‌ امر و دی شد .

آنگاه که در کناره رود

بزغاله‌ آبی چشمش را میراند

مهتاب از میان درختان

دزدانه او را دنبال می‌کرد

مهتابی که شاید چشم هوسباز خدائی بود

که دوشیزگان را از ازل فریفته بوده است

شبی از ژرفای دره آوایی شنید

آوازی که او را در نشیب بسوی چشمه سار فرا میخواند

آوازی چنان دل انگیز و سحر آسا
که بزغاله سپیدش
در آن هنگام که گردن برافراشته شاخه یی سبز دردهان داشت
گوش فراداد

نغمه دیگری ، که صدا در داده بود :
- « دختر سپید ! دختر سپید ! فرود آی
و در کنار چشمه سار ، بزغاله ات را قربانی من کن !
در سایه گاه انجیر

دختر سپید ! بزغاله سپیدت را قربانی من کن
روح توانا و مختار تپه هامنم
منم ، که در زیر نفسم اگر اراده کنم
در رودخانه ها سیل جاری میشود
و بر سیلابها، زر

برهر جا که بوسه من فرود آید
رعشه یی که در بر خواهد داشت سرشار از نتایج خلقت خواهد
بود .

سوسنها در آغوش من گل سرخ ،
و دوشیزگان ملکه میشوند .

من از خون قربانیت

دشته‌ها را از گل انباشته خواهم کرد
آنگاه تو ، نه شبان بزغاله‌ها ، که شبان پروانگان خواهی شد
دختر سپید ! فرود آی -

او دیرادیر گوش فراداد
انگار خون او بود که صدا در داده بود
همچنان گوش فرا داد ، و خاموش در زیر ستارگان آهی کشید .
سرانجام چو بدست برگرفت
و بزغاله سپید خویش را
مسحور و مجذوب بسوی دره اشتیاق از سر اشیب به پیش‌راند

چشمه اینجاست ، انجیر اینجاست .
- هان دختر شبان -

احساس می‌کنی ، بوی سوسنهای عطر آمیز و سحر انگیز ،
ترا در آغوش کشیده است - اینک زمان قربانی است .

برسنگهای شفاف چشمه سار
بالا تر از زانوان ، بزغاله را خواباند
و شاخ کوچکش را در ماسه‌ها فرونشاند
آه . . . چه لحظه لذتبخش شیرینی

– او می پنداشت که پس از قربانی
بزغاله اش همچنان زنده خواهد ماند
و در مرغزاران به جست و خیز خواهد پرداخت و صدا خواهد کرد
او چه میدانست ، مرگ چه بود – و خواند
و طبیعت خواست که بخواند
و از التذادی که پس از قربانی دریافت
یکی از نعمات پرشور را خواند
و خواند ، عنفوان شباب و نظم وجودش را
و بی آنکه بچشمان آبی
و نگاه ملتمس بزغاله بنگرد ،
کار دبر گردن معصومش نهاد
و باوازی لذتناك به قربانی تن در داد .
و بر روی زانوان خداوند فریبکار
دختر سپید ، بزغاله سپیدش را قربانی کرد .

اما قربانی گذشت و گلها نشکفتند
و خود ، شبان پروانگان نشد
خون بزغاله در چشمه جاری گشت
آنجا که او را دیگر یارای آن نبود

تا از آب زلالی که زمانی جلوه گاه اختران آسمان بود سیراب شود
از لابلای علف ها ، چو بدستی به هیئت مار نخستین در آمد
ماه بردامن تپه ها نشست

و او در ظلمت لرزان و مرتعش
با پائی برهنه ، در کنار بزغاله خونین ایستاد و گریست
گریست و دستهای خون آلودش را
برچشمان اشگبارش گرفت .

در همین زمان ، یاسمنهای گیسوانش به پژمردگی گرائید
و دوشیزه مسحورو مفتون برگناه شیرین ولدتناك خویش گریست.

انتظار مادر . . .

امشب ، شب جشنواره پیروزیست
عروس ، چراغ را روغن کن !
پسرم ، از جنگ ، فاتح باز خواهد آمد
عروس ، فتیله را پاک کن !
ارابه یی در آستانه خانه کنار چاه ایستاد
عروس ، چراغ را روشن کن !

پسرم ، با تاجی از پیروزی بر پیشانی‌ش باز می‌گردد
عروس ، چراغ را بر درگاه بیاور

اما . . . ارا به پر از خون و سوگوار پست
عروس ، چراغ را از اینسوی بگیر !
پسر دلاورم را ، قلبی خونین است .
آه . . . عروس ، چراغ را خاموش کن !

چشمهٔ جادو

بر لب چشمهٔ رازها
جائی که تنها حوریان آب می‌نوشند
اینک عجوزه یی سپید موی
با چشمانی جغدوار ، حیران مانده است .
- پیرزال جادوگر ! پیرزال جادوگر!
چشمه از کوه چه می‌آورد
تنها همین قوچ را
که هرگاه بر پشتش سوار شوی

ترا به ژرفنای امواج فرو خواهد برد
و تو بآن رازخواهی رسید .

- پیرزال جادوگر ! پیرزال جادوگر !

آب از چشمه چه می آورد

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

تنها همین قوچ خاکستری را

که اگر برشاخه‌هایش سوار شوی

ترا به سوی آفتاب فرا خواهد برد

- پیرزال جادوگر ! پیرزال جادوگر !

آب از چشمه می آورد

بنگر همین قوچ سپید را

که هرگاه بر پشتش سوار شوی

ترا تا آن قصر خواهد برد

قصری که در آنجا شاهدختی را خواهی دید .

- پیرزال سپید را بازدار

آب از چشمه نور می آورد .



روبن سواك :

نوشتن برای من حکم آواز خواندن
رادارد. قلم کوچک فلزیم و کاشانه خلو تم
تنها مایه تسلی خاطر من است در شبهای
بلند زمستان هنگامی که شعری را به پایان
میرسانم، هیچکس را از خود خوشبخت تر
نمیدانم .

روبن سواک Rouben Sevak در سال ۱۸۸۵ میلادی در دهکده‌یی از حومهٔ اسلامبول چشم به جهان گشود. و در سال ۱۹۱۵، در سن سی‌سالگی همراه با دانیل واروژان و سیامانتو، شاعران معروف معاصر خود، در فاجعهٔ عظیم قتل عام ارمنه کشته شد.

روبن سواک آموزش نخستین را در مدرسهٔ «پربریان» به پایان رساند و بعد به سوی روفت و دردانشکدهٔ طب لوزان به تحصیل اشتغال یافت و پس از شش سال پایان نامهٔ خود را از آن دانشکده گرفت و آنگاه به آلمان رفت و سپس در سال ۱۹۱۴ به اسلامبول بازگشت.

سواک در سال ۱۹۱۰ بود که اولین و یگانه مجموعهٔ شعر خود را بنام «کتاب سرخ» به چاپ رساند و بعد در نظر داشت که سه مجموعهٔ دیگر با اسم «کتاب عشق» «برزخ» و «آخرین ارمنه» نیز منتشر کند، که مرگ نا بهنگامش، او را امان نداد، جز اینها، سواک، سلسله یادداشت‌هایی نیز تحت عنوان «اوراق پراکنده از دفتر یادبودهای یک پزشک» بیادگار گذاشت که حاصل نتایجی است که او بواسطهٔ تجربیات پزشکی، از تطبیق و انطباق اوضاع اجتماعی با کیفیات روحی بیماران و میزان تأثر آنان از آن اوضاع، بدست آورده است.

روبن سواک، از زبده شاعران میهنی است، که هرگز با بیان حال و سر نوشت آیندهٔ میهن خود، به شعر خویش رنگ سیاسی نمیداد، بلکه تنها هیجانات و آرزوهای خود را، بعنوان فردی از افراد میهن خود، بیان میکرد.

با مطالعهٔ آثار گوناگون سواک، نظیر «پیشگویی» «این کارد» «سپور» «نیایش پول» و «گاو بازان» می‌توان کاملاً به وسعت ذهن و دامنهٔ تفکرات او پی برد و در همین آثار کم نیز با شاعری مواجه بود که با همهٔ عمر کوتاهش، به

توفیقاتی درخور ، در زمینه هنر شعر رسیده است .
آنچنانکه اگر آن فاجعه مصیبت بار رخ نداده بود ،
ادبیات ارمنی آثار گرانبهائی از او را بر صفحات زرین خود
میداشت .

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

به برف

برلبانم ترانه خاموش شد
تنها زوزهٔ مرگ است که حکمفرماست
جوانه های شکوفان را ببخش
- هیچ سپید - برف سپید ! ...

دل بیباک مرا ببخش !
رؤیاهای زودگذر مرا ،
خداوند سپید - مرگ سپید ! ...
نه اینکه تنها تو زیبائی ! ...

پنداشتم نسیم گرمی شوم

شبان شیدائی
و شرارهٔ اختران را بر بایم
و آفتاب جاویدان شوم ...

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

وطن

این کیست که بر آستان کلبه ام می‌گرید
- غریبی ست خواهر ، در بگشا !
آیا اسکلتی با چشم گریانست
که در ظلمت می‌گذرد

- قحطی است ، در را بگشا !
بر قفس سینه ام تبری فرود آمد
- کشتار است ، بگشای در را.

در تردید

میدانی که از چیست پرندۀ خوش الحان میخواند

پرنده یی در نخستین بهار خویش ؟
زیرا در پیرامونش همه چیز تبسم و ترانه است
و پروانه و گل ، که همچنان میرقصند

نخستین بهار پرنده کوچکی
که شیداست و می خواند ، به بهار بازمی گردد
و برگهای سبز به هیئت غبار در می آیند ...

پس گل سرخ لطیف ، دروغ بود
بهار دروغ بود ، شب تاب دروغ
هیجانهای مقدس عشق ، دروغ بود
آنک نسیم سرد که در سر اشیب کوهساران سوت می کشد ...

میدانی که از چیست پرنده آوازغمگین می خواند
پرنده یی که به آخرین بهار خویش نزدیک می شود
و هنوز در پیرامونش همه چیز تبسم و ترانه است .
و میدانند که دیر یا زود ، خاکستر خواهد شد

- تونیز با آغوش جوان سرشار از گلها

همچون بهار تازه نزد من می آبی
این چندمین بار آمدن تست !
اما من لبخند شادی آفرین ترا دوست می دارم

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

بیا - من میخوام دانسته فریب بخورم

چندین تن آمدند و نا دیده رفتند

اما ، هنوز دوست میدارم ، با دروغ سرمست شوم

و همچون پرندگان ، شکوه ترا بسرایم

میدانی که آن شاعر محزون ترانه خوانانست
آنکه عشق و بهار را باور ندارد
و هنوز پیرامونش سرشار از تبسم و ترانه است
اما می داند که هر چه زودتر همه چیز خاکستر خواهد شد .

در دل شب

آسمان زلال و بیکران گشوده می شود
دهکده را رفته رفته تاریکی فرا می گیرد

همه چیز رنگش را تغییر می دهد
همه سو آرام ، همه چیز تاریکست

گل سرخ چشمانش را بر آفتاب فرو می بندد
درختان ، آرام با بازوان گشوده ایستاده اند
درخت سرو ، سرش را بالا گرفته است
و در آنسوی درختان ، روشنی ها خونین می شوند

اینک تمامی طبیعت بر خواب فرورفته
وزندگی از جریان باز ایستاده ، به جز پرنده بی تنها
که همچنان با نوای غم انگیز می خواند

در این سکوت عمیق شب
حتی ترانه های پرنده نیز ازدل من پرواز می کند
ومن تنهای تنها ، به آرامی می گریم .



گورک دودوخیان :

من ، گلی زیبایم
محروم از خاک وطن
ای پرستوی زیبا
دور شو ، به شتاب پرواز کن
بسوی سرزمین مملتیم
بسوی زادگاهم ، آشتاراک

گورك دودوخیان. Doodookhian - G درسال ۱۸۳۰
 در یکی از قراء حوالی شهر سمیفروپل تولد یافت ، و نه در قریه
 آشتاراک آنچنانکه برخی با استناد به شعر او تصور می کنند :
 « آه ... ای پرستو ، پرواز کن - بسوی زادگاهم آشتاراک »
 وانگهی این شاعر ، اصولاً نه آشتاراک ، و نه جائی از ارمنستان
 را دیده است .

دودوخیان ، در آغوش خانواده یی فقیر بزرگ شد و
 تحصیلات متوسطه خود را در مدرسه لازاریان مسکو در سال
 ۱۸۴۸ پایان رساند : و تحصیلات عالی را ابتدا در دانشکده
 هنرهای زیبای دانشگاه پترزبورگ تمام کرد و سپس در دانشگاه
 دریات آلمان ، در رشته حقوق ، نامنویسی کرد و در سال ۱۸۵۹
 از آن دانشگاه فارغ التحصیل شد . وی فردی از آن جوانان
 فارغ التحصیل آرامنه بود که در نیمه دوم قرن نوزدهم ، قلوب
 همه آنان از عشق میهن می طپید . و همگان بر آن بودند تا هر چه
 زودتر به وطن بازگردند و به هم میهنان خود خدمت کنند .

دودوخیان پس از بازگشت به زادگاهش سمیفروپل ،
 برخلاف رشته تخصصی خود ، به تدریس زبان روسی اشتغال
 یافت . و تا همچنان تا سال ۱۹۰۸ که سال وفات اوست ، در
 همان شهر و با همین شغل بازماند .

درسال ۱۹۳۹ مجموعه کاملی از او ، از طرف دانشگاه مسکو
 بچاپ رسید . کتابی در ۳۶۰ صفحه ، که بیشتر متضمن ترجمه
 ها ، داستانها و نطق های اوست . و نیز شامل ۸۳ شعر و ۵
 منظومه ، که برخی از آنها به لهجه (خریم) سروده است .

در میان تمام نوشته ها و شعرهای دودوخیان ، تنها يك
 شعرش او را به شهرت رساند . و آنهم شعر (پرستو) بود که
 نامش را در ادبیات ارمنی جاودانه ساخت .

پرستو

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پرستو ، پرستو

توای پرندۀ زیبای بهاری

به کجا ، به من بگو

به کجا ، اینسان بشتاب

پرواز می کنی

آه ... ای پرستو، پرواز کن

بسوی زادگاهم ، آشتاراک .

و آنجا ، درزیربام میهنی آن

آشیانه ات را ساز کن

آنجا ، در آن نقطهٔ دور

مرا پدریست سوگوار

که هرروز، تنها فرزندش را

درانتظار بسر می برد

و چون اورا بازبینی
سلام فراوان مرا برسان
وبگو، تا بنشیند
و بر سرنوشت فرزند بی طالع خویش گریه سردهد .

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

به اوبگو، که چسان
در این دیار، من بی پناه و بی نوایم
همیشه گریان و ملتمس
با عمری که فرسوده شده و به نیمه رسیده است .

مرا که هر روز
خورشید تاریک می گرید
و چشم نمناکم را هر شب
خوابی نیست .

بگو که اگر چه هنوز، گلی نیمبازم
اما از تنهایی پژمرده شدم
من، گلی زیبا
محروم از خاک وطن

ای پرستوی زیبا
دور شو ، به شتاب پرواز کن
بسوی سرزمین ملتم
بسوی زادگاهم آشتاراک .

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

گل بنفشه

باسری آبی و پائی سبز
من گلی هستم ، عطر آگین
اگر چه ساقه ام کوچک است و کوتاه
و در کشتزارها همیشه پنهان ایستاده ام
با اینهمه دسته دسته مرا ، درخانه همگان
چه بینوا ، چه توانگر
بعنوان نخستین زینت بهاری
هر کس میتواند تماشا کند .
من مژده رسان زیبای بهار
که نامم بنفشه است .

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info



سروپ لئونیان :

« با غم ها و رنج های روستاها
با زمینهای نا چیز و قلبهای غمگین
روستائیان ، آنگاه که نه بزمی و نه جشنی
و نه سروریست ، چه کسی بیاد خواهد
آورد که « جیوانی » هم بوده است . »

سر وپ لئونیان معروفی به «عاشوق حیوانی»

در دهکده (کارزاخ) گرجستان، در سال ۱۸۴۶ چشم بجهان گشود. نسل او از ارامنه گرجستان بود. پدرش زود مرد و بهین لحاظ مادرش با مرد دیگری ازدواج کرد. او تحت تربیت عمویش قرار گرفت.

در دهسالگی به مدرسه دهکده رفت. ولی دیری نگذشت که او را از مدرسه بیرون آوردند و به شبانی گذاشتند. در آن زمان در دهکده (کارزاخ) ترانه خوانان دوره گرد می آمدند و روستائیان را سرگرم می کردند. از همین رو بود که (حیوانی) به شعر و عشق و موسیقی دل بستگی یافت. و در نزدیکی از همین ترانه خوانان به شاگردی پذیرفته شد. و بدین مناسبت بود که عمویش او را (حیوانی) خواند. هیچگاه ساله بود که تصمیم گرفت به نقاط مختلف مسافرت کند و با همین اشتیاق بود که همراه عمویش به (تفلیس) رفت. و سپس درد شکری نزدیکی تفلیس که محل تجمع ترانه خوانان دوره گرد بود، به جوع آنان پیوست حیوانی آرام آرام به شهرت رسید. آنگاه پس از چندی به دعوت یکی از میخانه داران تروتمند به شهر (الکساندراپل) رفت. و در آنجا با استقبال بی نظیر مردم روبرو شد. و تصمیم گرفت تا پایان عمر، در همانجا بماند. لیکن در سال ۱۸۹۶ همراه خانواده خود به (تفلیس) بازگشت و در آنجا به مضیقه مالی گرفتار آمد و به فقر و تنگدستی دچار شد. و هم این وضع بود که او را به بستر بیماری انداخت. تا سرانجام در سال ۱۹۰۹ چشم از جهان فرو بست.

(حیوانی) با بنیان نهادن مکتب جدید (ترانه خوانی دوره گردی) فصل جدیدی را در ادبیات گشود. او غیر از نوازندگی و خوانندگی، هنر گفتن را نیز به شاگردان خود می آموخت. و اشعار ترکی را به ارمنی بر میگرداند و در میان

عامه مردم رواج می داد .

از اشعار ترجمه شده او میتوان از (لیلی و مجنون) «عاشق غریب» ، (شاه اسماعیل) و (اصلی کرم) نام برد . و از اشعار خود او نیز ، میتوان از (آوازهای حیوانی) (حکایت عاشق غریب) (تار) و (کمانچه حیوانی) ذکر کرد .

شعر حیوانی ، نموداری از آرزوها و رؤیا های ملت ارمنی است . شعری که از قلمی زجر دیده برخاست ، ناز و سواست و هاشا و بیدادگریهای بشر ، حکایت کند . اشعار او همواره بر تارک ادبیات ارمنی . بخصوص ادبیات شامهانه ارمنی ، خواهد درخشید :

می آیند و می روند

روزهای سخت و ناگوار ، همچون زمستان ها می آیند و می روند چه جای نومیدیست ، پایان خواهد یافت ، می آیند و می روند . درد های تلخ ، بردوش مردمان ، دیری نخواهد پائید . همچون مشتریان ، گروه گروه ، می آیند و می روند .

پیش آمد ها و هزیمت ها و رنجهای ملت ها همچون کاروانهای جاده ها ، می آیند و می روند . دنیا ، چونان بوستانی است و مردم ، گل های آن

بنفشه ها ، گل سرخ ها ، و گل های عطر آمیز ، می آیند و می روند .

بگذار نه تنها توانا مغرور گردد و نه ناتوان ، مغموم
حوادث گوناگون نا پایدار ، می آیند و می روند
آفتاب ، بی خوف و بیم ، روشنائیش را خواهد تراوید
ابرها ، به سوی شبگیران می آیند و می روند .

میهن ، همچون مادر ، فرزند فهمیده خود را نوازش می دهد
نسل های بیسواد آواره ، می آیند و می روند ،
« جیوان » ! جهان مهمانسراست و جهانیان مهمان
چنین است قانون طبیعت ، می آیند و می روند .



پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

هوانس هوانسیان :

ایمان دارم ، که افکار مقدس هرگز از میان
نمیرود . و هر آنکس که برای نایل بدان جان خویش
را از دست بدهد ، نلم خویش را جاودانه نگاه خواهد
داشت . زیرا میدانم که هیچ چیز جاودانه نخواهد
ماند ، تنها نیروی محرک کارهای مقدس است که
به جاودانگی خواهد پیوست .

هوانس هوانسیان H-Hovanessian در سال ۱۸۶۴ در
 قصبه‌یی بنام و اقرارشاد ، از قراء ارمنستان بدنیآ آمد. پدرش
 مردی با سواد بود ، اما مادرش از سواد بهره‌یی نداشت .
 هوانسیان تحصیلات نخستین را نزد پدرش آغاز کرد و
 سپس به مدرسه زادگاهش رفت . و از همین جا بود که با
 توجه به ذکاوت و افرش، ویرا به مدرسه دولتی ایروان اعزام
 داشتند . و از آنجا او را (در سن سیزده سالگی) بدیمرستان
 لازاریان مسکو ، روانه ساختند . و در همانجا بود که زیر نظر
 سمیات شاه عزیز ، شاعر ارمنی زبان ، بتحصیل و سرودن اشعار
 پرداخت . و سپس ، بدانشگاه مسکو ، در رشته تاریخ زبان
 شناسی وارد شد . و در سال ۱۸۸۸ در سن ۲۴ سالگی ، در
 حالیکه بزبانهای روسی ، انگلیسی ، یونانی و لاتین آشنائی
 داشت ، از همان دانشگاه با درجه ممتاز ، دانشنامه گرفت . و
 آنگاه بعنوان شاعری مشهور و بقصد سیاحت بکشورهای انگلستان
 فرانسه و ترکیه سفر کرد و در پائیز همان سال به ارمنستان
 بازگشت و در آنجا با سمت معلم در مدرسه گورکیان اچمیازین
 بتدریس اشتغال یافت . تا سرانجام در سال ۱۹۲۹ در ایروان
 چشم از جهان فرو بست .

آثار و تألیفات این شاعر ، اغلب شامل اشعار و ترجمه‌های
 اوست . با توجه به تاریخ سرودن اشعارش ، بخوبی معلوم
 می‌شود که هوانسیان ، نیمی از آثارش را در زمان دانشجویی
 هنگامیکه در روسیه مشغول تحصیل بوده ، یعنی قبل از سن ۲۴
 سالگی ، و بقیه را در زمانهای بعد سروده‌است. شعرهای هوانسیان
 بارها بچاپ رسیده است . و آخرین بار آن در سال ۱۹۶۴
 بوده ، که از طرف اداره انتشارات آکادمی ارمنستان ، نسبت به
 چاپ کلیه آثار او ، اعم از نامه ها و ترجمه ها و با شرح حال
 و حواشی کامل ، در چهار مجوعه ، مبادرت شده‌است . هوانسیان

را همراه با ایساهاکیان ، دریان و تومانیان ، باید از ارکان چهارگانه شعر ارمنی دانست . شاعری که بحق پیشوا و استاد بزرگ شعر غنایی ارمنی است . و در بزرگی و مرتبه شعری او همین بس که ایساهاکیان و دریان ، بترتیب او را « راهنمای ساحر ، موبد موبدان » و « بدعت‌گذار و پدر سخنوران جدید ارمنی » می‌دانند .

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

چگوری (۱)

گفتم ای چگوری! چگورت را بردار و ما را از دل خود سخنی بگو،
مشتاق صدای دلکش تو مائیم ، ما را سخنی از دل خود بگو.
از قلب تو واژه‌یی را خواهانیم که روان ما را برانگیزد،
چگورت را بردار ، ای چگوری دردمند، و ما را سخنی بگو،

(۱) چگوری ، معادل « عاشوق » نوازنده سازی است به نام «چگور» که در میان ارمنیان به «چنگور» معروف شده است . و آن را دوره گردانی بر گردن می‌آویزند و می‌نوازند که خود طبع شعر دارند و شعر می‌سرایند . و هم اینان هستند که ادبیات عامیانه را سینه به سینه آیندگان خود انتقال می‌دهند ، شاعرانی اینگونه در میان ارمنه بسیارند . و اصولاً فصل « شعرهای چگوری » در ادبیات ارمنه ، فصلی شیرین و بسیار جالب است . و نیز رجوع شود به شعری معروف با نام « آواز چگور » از شاعر معروف « مهدی اخوان ثالث - م . امید » در کتاب « از این اوستا » (ص - ۵۴) .

میدانیم که تو با هزارویک درد ، دردمند همیشه‌یی،
تو آلام ژرف میهن خویش را ، شمارنده دردهای بسیاری.
تو آن زخم هارا با دریا‌های اشک نیز، نتوانی شست،
ای چگوری، چگورت را بگیر، و بما سخنی اندوهگین بگو.

پیشکش به تبرستان
www.Mazarestan.info

با سکوت درمان نخواهی کرد زخم های ما را،
تمام دنیا می‌داند که دردهای ما مرزی نیست.
از خاموشی چه میتوان فهمید
چگورت را بگیر، چه باک از دردناکی سخن
تو سخنی بما بگو.

سخنانی از اینگونه را بسیار شنیده‌ایم

زین پس نیز خواهیم شنید،
از بی‌حرفی ماست که بی‌گلایه مانده‌ایم.
جاودانه گریستن ، بهتر که بی‌صدادرد بردن
بگو تا بشنویم ، بگو چه کنیم
که سخن تو درد انگیز باشد .

سستی مارا می بینی؟ می بینی که خواب ما چه شیرین است
بگو که چرا همچون توئی از خواب فرساینده ما
باید شکست بخورد

چگور خود را برگیر، برسیم هایش بنواز در قلبهای ما

همه مارا سخنی از دل خود بگو
پیشکش آتش برافروز

سخنی دمنده روحی دیگر

درنا

ای درنا (۱) ! باز هم آمدی ، مقدمت مبارک

به سوی جنوب پرواز کن - سفر بخیر

(۱) مرغ و درنا ، که به زبان ارمنی آنرا «گرونک» می گویند ، از پرندگان نیست ، که در پرواز ، خستگی نا پذیر و بسیار تواناست ، این پرنده در میان ارامنه ، به پرنده قاصد معروف شده است . و پیامهای آنان را به - اطراف و اکناف جهان می برد ، و نیز « درنا » ، نام ترانه ایست با آهنگی دل انگیز و روح پرور ، که در بین ارامنه محبوبیت بسزائی دارد . تا آنجا که همه آنان ؛ این ترانه را از بردارند . ترانه ای که بخصوص در غربت و تنهایی همواره ، همدم و یارانان بوده است ، و هر صاحب دلی را متأثر می کند .

ای مرغی که آب و خاک میهن را مشتاقی
نمیدانم بر تو حسادت بورزم

یا بر تو افسوس بخورم

دیری نخواهد پائید که به منزل خواهی رسید

و با چشم ، کشتزاران آباد پار را ، بایر خواهی دید .

و وطن بیچاره ما را تلی از خاک کرد و رفت

اما هزاران بار خوشا تو ای درنا !

گریبی مثل مرا چه کسی ، و چگونه درمان می کند

باز هم تو که میروی و میرسی و آتش اشتیاق را

فرو می نشانی

ویرانه

بر لب جویبار زمزمه گر بهار

با خاطری پریشان نشسته بودم

و به آب های گل آلود نظر می کردم

با قلبی آکنده از درد و غذاب

دسته گلی در دستم پرپر می‌شد
ویکایک گلها می‌ریخت
و موج گل آلود جویبار بهاری
بی بازگشتی به پیش می‌غلطید ...

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

با چشمی نگران بر آب ، می‌گفتم
ای زندگی تونیز ، همچون این جویبار گل آلود
روزهای مرا از من می‌ربایی
همچون گل هایی که ازدست من
همانند رؤیائی شیرین ، نا پدید می‌شوند
ای دل من ، که بهشتی بودی
اکنون جزویرانه‌یی نیستی !

گلایه

ای دل آرام باش
و بدان در این دنیا

درد آشنایی نخواهی یافت
مارا و چون مارا
آب میآورد

و آب می برد
ماه همچون پرتگاه
بر روی آب می رود
بیزار و سرگردان
به پیش می رویم
و ناله وزاری مارا
گوش شنوایی نیست .

ای دل آرام باش
دیگران را تاب آن نتواند بود
که دردمان را باز گوئیم
دردی که یکایک مارا
دوستی است
که باید تا دل خاک
همراه داشته باشیم .

بهار تازه

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

ترا منتظری نماند
چرا باز میآیی ای بهار
ترا ستایشگری نماند
بیهوده میآیی ای بهار

سیاهی ظلمت ، جهان را فراگرفت
کوه و دره خونین شدند
در سالی که مرا افسوس به ارمغان آورد
چرا باز میآئی ای بهار

بگذار هزار دستان بیاید و بخواند
دیگر چه کسی باید بر تو بخندد ؟

دیگر کدامین قلب به هیجان در خواهد آمد
بیهوده میآئی ای بهار

با هزاردستانی که آمد، گل سرخی نیست
گلزار هست، اما آن را جلوه‌ی نیست
دیگر، چه کسی هست که او را دردی نیست
چرا میآئی ای بهار

مرغانی را که باز آوردی
چگونه به جستجوی آشیانه‌ها بروند .
در دیار ما جائی سالم نیست
بیهوده میآیی ای بهار

چگوری را لب بسته
کمانچه و چگورش نیز .
با دلی که بی آتش میسوزد
بیهوده میآئی ای بهار



آلكساندر زادوريان :

خدای را، آنگاه که مردم ، بر خاکم
بجای تاج گل تنها قرصی نان رسم کنید
که بر آن نوشته شده باشد :
- « از گرسنگی مرد . »

الکساندر زادوریان - Alexandre Zadoorian در سال ۱۸۶۵ در یکی از شهرهای گرجستان ، در خانواده‌ی تنگدست زاده شد . پدرماهیگیریش درسه سالگی شاعر مرد . و مادر رختشوییش تا سرحد امکان برای تسهیل وضع تحصیلی او کوشید . زادوریان در سال ۱۸۸۱ تحصیلات خود را پایان رساند و سپس برای ادامه تحصیلات خویش راه تفلیس را در پیش گرفت ، و در آنجا بناچار وارد یکی از مدارس حرفه‌یی شد . و در همین مدرسه بود که با « ناروس » نویسنده‌ای که بعدها شهرت فراوان یافت ، آشنا گردید ولی با اینهمه بعلت عدم علاقه نسبت به درس حرفه‌یی ، در سال ۱۸۸۵ به مسکو روانه گشت . و در همانجا بود که با بسیاری از دانشجویان و شاعران ارمنی آشنائی حاصل کرد . لیکن از آنجا که در کمال تنگدستی میزیست ، هر بار میان دوره های تحصیلی اش فاصله می افتاد . و هم این تنگدستی بوده است که بعدها ، مهمترین موضوع آثار وی شده است .

زادوریان ، شاعر است که بیشتر معروفیت او هر هون شعرهای فکاهی اوست . اما این دلیل نمیشود که از توصیف وطن ، عشق و طبیعت خود داری کرده باشد .

میراث ادبی زادوریان ، هم از لحاظ کیفیت و هم از نظر کمیت ، بسیار حائز اهمیت است . نخستین مجموعه شعرش در سال ۱۸۹۱ و دومین آن در سال ۱۸۹۸ چاپ و منتشر شده . و نیز « شوخی های قلم » مجموعه دیگر او ، که در سال ۱۹۰۱ ، بطبع رسیده است ، زادوریان با بصیرت کامل ادبی و اجتماعی خود به ادبیات روسیه ، و بویژه شعر آن ، علاقه وافری داشته است . و به همین لحاظ ، آثاری از شاعران معروف روسیه را ، همچون لره انتوف ، پوشکین ، نکراسوف و کولسولین بزبان ارمنی برگردانده است . و در سالهای ۱۹۴۸ و ۱۹۵۸

دوبار مجموعه کامل دیگری نیز که مشتمل بر شعرها و ترجمه هایش می باشد ، انتشار یافته است .

الکساندر زادوریان را می توان یکی از چهره های رئالیست ادبیات ارمنی دانست . و بخصوص اشعارش را که در انتقاد از اختلافات طبقاتی و اوضاع اجتماعی زمان خود سروده ، بنوبه خود ، در ردیف بهترین آثار ادبیات ارمنی تلقی کرد .

www.tabarestan.info

دعای يك نویسنده

خدایا ، از توشکوه و جلال نمی خواهم
نطقها و مجالس یادبود ، تجلیل و تلگرافها را ، نیز .
و تشییع با شکوه ، و محبوبیت پس از مرگ را
تمامی اینها را ، مام و طنم بمن خواهد داد .

خدایا ، تنها يك چیز را از تو می خواهم
(و این را هیچگاه ملتم به من نخواهد بخشید)
تکه یی نان ، یا هنری را
که بتوانم با هو از زندگی کنم ...

جلسه

جمعی بگرد هم اجتماع کرده بودند
برای امری بسیار مهم .
« غرض » ریاست جلسه را داشت
« دشنام » سخنران بود و « دشمنی » منشی

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

- به يك چشم برهم زدن ، بخود آمدیم .
- حتی با یکدیگر مجادله کردیم .
- و سرانجام نیز جلسه را ترك گفتیم و رفتیم .
- و اجتماع ما ذره یی سودمند نیفتاد . . .

اما در هنگام خروج ، در کنار در .
تنها يك تن را خاموش و سربزیر دیدم
و آن ، همان عدالت محکوم بود .
که رئیس . با شرکت او در جلسه مخالفت کرده بود .

راه رستگاری

برای رستگاری ، راه آسانی هست .
بسیارند که در این راه ایستاده اند .
آنان با دست راست ، دنیا را خراب میکنند .
و با دست چپ ، در نمازگاه ، شمع می افروزند

قرن ما

ای برادر ، قرن ما ، قرن خشمگین و دیوانه ایست
مغرور با اسلحه ، غنی با قربانیان .
« بگذار فقیر بمیرد ، و ضعیف نابود شود . »
قرن ما ، دادنامه خود را می خواند .

روح شیطانی ، چونان دامی بزرگ
حیات ، قلب و وجدان ما را در بر گرفته است ،
هرجا شکستی نیست ، داری هست .
هرجا شکوه معصومی هست ، تعقیبی هست .

تنها حرف از روشنائی، عشق

و عقیده آزاد می شنویم

از قانون ، از اجازه ، آزادی و از وجدان آزاد .

آه . . . که در روزگار ما ، برای قرن ما ،

اینها تنها کلمات مسخره آمیز است .

گلوله و باروت ، اشک و خون ، خنده بلند گراک ، بع بع

خفیف گوسفند

اینک خیراتی پرشکوه و جلال

برای قرن مترقی و روشن ما ...

چشمه زندگی

ای گل سرخ ، به استغائے من گوش فرادار .

بگذار ترا از ساقه بچینم ،

و باتو سینۀ محبوبم دوشیزه را ، زینت دهم .

ای گل سرخ لطیف ، مترس !

برسینه او ، پژمرده نخواهی شد ،
چرا که در آنجا ، در زیر سینه نرم شاداب او ،
همواره ، چشمه زندگی جاریست.

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

ای بلبل گریه مکن

ای بلبل گریه مکن ، خود را عذاب مده ،
که طوفان ستمگر ،
گل سرخ زیبارا ،
از ساقه اش جدا کرد و برد ...

روزهای می گذرد . . . و دیگر بار
بهار گلبار می آید ،

و تو اندوه دیرین خود را فراموش خواهی کرد ،
و بار دیگر ترانه عشق گل سرخ را سرخواهی داد .

اما وای بر آن شاعر بینوا ،
که چه بسیار زود یتیم شده است.

و گل سرخ محبوب و زبان دار خود را ،
بخاک سرد سپرده است .

برای شاعر بهار نمی آید ،
و او گل سرخ تازه را دوست نخواهد داشت .
او باید بگرید ، سوگواری کند ،
تا به سکوت جاودان پیوندد .

رشوه

چرخهای درشگه را روغن می زنند ،
تا راحت تر پچرخد ،
درشگه با چرخهای روغن دار ،
جاده سنگین را آسان تر طی می کند ...

ای آشنا ، رشوه در زندگی
به روغن چرخ ماننده است
چه بسا ، ما به رشوه دادن ،

راههای مشکل را ، باآسانی طی کنیم .

صدای ناقوس

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

زندانم مرطوبست و ملال آور ،
تاریک همچون گورستان ،
نه برقی از روز می بینم ،
نه آوای زنده یی می شنویم
تنها از دور ، صدای دل انگیز ناقوس خانه خدا ،
بگوش میرسد
ای صلابی کاذب عدالت
تو برای من ، هرگز بصدادرنخواهی آمد .

پیشکش به تیرستان
www.tabarestan.info



هوانس تومانیان :

- « اندوه ملتّم ، دریائی است بیکران
دریایی تاریک و بزرگ
روح من ، در آن دریای تاریک
با رنج فراوان ، مغروق شده است
مرا هزاران گره ، پیوند می زند
باهمه می زیم، و بجای همه رنج می برم» -

هوانس تومانیان Hovhanness, Toomanian در هفتم فوریه سال ۱۸۶۹ پای به جهان وجود گذاشت. پدرش کشیش طاطاوس مردی نجیب و نیکوکار و زنده دل و مردم دوست و فقیر نواز بود. تومانیان دوران کودکی را در دهکده زادگاه خویش گذراند و در سن هفت سالگی بجای مدرسه به گاوچرانی رفت. و از همان آغاز با زندگی روستا و روستائیان الفت گرفت. و به همین لحاظ دوستان روستایی بسیاری را به گرد خود جمع کرد، و اندک اندک با افسانه ها و حماسه ها و ضرب المثلهای ارمنی آشنایی یافت. تومانیان در هشت سالگی الفبای زبان ارمنی را نزد پدر و عموی خود فرا گرفت. آنگاه مدت دو سال در مدرسه زادگاهش تحت تعلیم «سهاگ» معلم به تعلیم مشغول شد. و در سن ده سالگی با پدرش به «جلال اوقلی» «استپاباوان فعلی» رفت و در آنجا برای مدت چهار سال به تحصیل علم و دانش پرداخت.

در سال ۱۸۸۳ بمناسبت بسته شدن مدرسه مذکور، به دهکده موطن خویش بازگشت و به مدرسه «نرسیان» وارد شد و پس از سه سال تحصیل، درس را نیمه تمام گذارد و آزادانه بمطالعه ادبیات ارمنی اشتغال یافت.

تومانیان از هفده سالگی وارد زندگی اجتماعی شد و به عنوان منشی در استخدام خلیفه گری ارمنیه تقلیس درآمد و مدت پنج سال در آن مؤسسه مشغول انجام وظیفه شد. ولی چون این شغل با روح حساس وی سازگار نبود، و از طرفی به علت سرودن شعری که در آن یکی از روحانیان راهجو کرده بود، از خلیفه گری رانده شد و از آن ببعد تا پایان عمر، در هیچ جا به استخدام دولتی و رسمی تن در نداد.

تومانیان در سراسر عمر خود تنها یک بار به خارج از ارمنستان یعنی قسطنطنیه مسافرت کرد. و بیشتر اوقات به سیرو

سیاحت در مناطق مختلف ارمنستان می برداخت . در سال ۱۹۲۳ بود که به بیماری سرطان مبتلا شد و برای معالجه به مسکو انتقال یافت ، تا چندی بعد، سرانجام چشم از جهان فرو بست .

نخستین مجموعه وی در سال ۱۸۹۰ در مسکو بچاپ رسید و دو سال بعد ، دومین مجموعه اش که منظومه « آئوش » نیز در آن دیده می شد ، انتشار یافت . و هم این دو مجموعه بود که برای تومانیان، شهرتی را که به حق سزاوار آن بود، بدست آورد . و آنگاه در سال ۱۹۱۰ با همکاری « قازاروس آقاپان » و « ورطانس پاپازیان » و « آهارونیان » تذکره شعرا و نویسندگان ارمنی را در دو مجله بچاپ رسانده این شاعر بزرگ و نویسنده ارزشمند ، علاوه بر قصائد و مقالات ادبی و اجتماعی در ترجمه نیز استادی خود را بارها به ظهور رسانده و اکثر آثار طراز اول ادبیات روس را به زبان ارمنی ترجمه کرده است . پس از فوت او نیز ، کلیه آثارش درشش مجلد تدوین یافت : مجلد اول - (اشعار) مجلد دوم : (منظومه ها) مجلد سوم : (قصیده ها و داستانها) مجلد چهارم : (انتقادات ادبی ، نطق ها و خطابه ها) مجلد پنجم : (نامه ها) و مجلد ششم ، (متفرقات) از میان آثار وی ، دو منظومه ارجمند « آئوش » و « داوید ساسونی » از همه بیشتر کسب شهرت کرده است .

دو منظومه بی که همراه با بسیاری از قطعات کوتاه او . امثال « آخ تمار » « بسوی لایتناهی » « تسخیر قلعه طبل » « دیر کبوتر » « مارو » « یک قطره عسل » « بقوس پتروس » « هزاردستان » « ترانه من » و « پروانه » در شمار پر ارزش ترین سخنان منظوم و منشور ادبیات جهان محسوب میشود .

بطور کلی آثار تومانیان دارای سه مختصه اساسی است . مختصه اول : جنبه اختصاصی آثار او ، مختصه دوم : جنبه واقع گرایی آثار او . مختصه سوم ، جنبه سادگی آثار او ،

همه آثاری که مشمول آهنگ کلام ، همچون آهنگ ملی ، «کومیتاس» موسیقی دان و آهنگساز شهیر ارمنی است ، دوره زندگی و دوره خلق او ، در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم بود . وما در ترانه‌هایش ، آن کیفیت گردش قرن را ، با تصاویر بدیع و ژرف اندیشی کامل هنری باز می‌بینیم .

با مطالعه آثار منظوم تومانیان نظیر «آنوش» بهتر و بیشتر می‌توان به زندگی اجتماعی و سنت‌های باستانی ملت کهنسال ارمنی پی برد . زیرا او حقیقتاً از میان اصیل‌ترین قشر اجتماع ارمنه بر خاسته ، و پیوسته مظهر عشق و پیمان ، عشق به آزادی انسانها ، عشق به پاکی و پاکیزگی نهاد آدمی ، عشق به آب و خاک و زادگاه خود ، بوده است و خواهد بود . و به همین لحاظ است که اشعار او ، در قلب فرد فرد ارمنه جای دارد و ملت ارمنی همواره او را شاعر ملی خود دانسته و از این بعد نیز خواهد دانست . و این تنها اندکی از سپاسداشت ملت ارمنی نسبت به اوست که هم امسال ، افتخار برگزاری صدمین سالگرد تولد وی را خواهند داشت . همچنانکه مترجم و مؤلف حاضر نیز ؛ تنها بهمین منظور ، دست به انتشار و طبع این کتاب زد . چرا که نه همین براو که بر هیچیک از دوستداران ادبیات ارمنی پوشیده نخواهد بود که تومانیان همراه با هواسیان ایساکاکین و دریان ، یکی از ارکان مسلم ادبیات ارمنستان شرقی بشمار میرود ، شاعری که از همه شعرای ارمنی بیشتر به مرز و بوم خود و محیط گرداگردش پای بند بوده و در حقیقت برجسته‌ترین نماینده این قوم محسوب می‌شود .

پروانه

کوه های بلند « آبول » و « متین »

سربفلك كشيده ، و دوش بدوش هم

فرا تر از منطقهٔ جاواخك (۱)

ایستاده اند

و پنداری دنیائی دیگر را بر دوشهایشان نگاهداشته اند .

می گویند ، در آنجا ،

در آغوش آسمان آبی خندان ،

سلطان آن کوههای عظیم ،

در قلعهٔ سپید « پروانه » خود ،

همچون عقاب می نشست

سلطان « پروانه » را دختری بود ،

که هیچ صیادی در روزگار خویش ،

در قصبهٔ « جاواخك » قلعهٔ بلندی است بنام « پروانه » که این افسانه

زبانزد مردم آنجا است .

در کوه های « متین »
آهوئی آنچنان زیبا، ندیده بود .

با شادابی کودکانه اش ،
روزگار پیری پدر سالخورده اش را پیشکش به تبرستان
و کوه هایش را می آراست .
و سلطان سالخورده « پروانه »
با سرخ گل لطیف خود ، شادمانه می زیست .

اما هنوز بخت بلند ، در پیش بود
آنروز نیکبختی نیز فرارسید ،
و سلطان ، سفیران شادان ،
به تمامی قلاع و قصور ، گسیل داشت .

گفت ، کجاست آن سلحشور دلیر ،
که رشک پری مرا ، شایسته اوست ،
بگناه ، اسب و سلاح و زره را برگیرد
و نخود را نشان دهد ،
و آنگاه بختش را ببرد .

هان سلحشوران و دلاوران قفقاز ،
سلاح بسته و زره برتن ،
سوار بر اسبان توسن ،

گرد آمده اند

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

در برابر بارگاه ،
سلطان سالخورده « پروانه »
مسابقه و کار زار را
آماده و مهیا، چشم دوخته اند ،

دنیا در سرزمین « پروانه »
گرد آمده است و انتظار می کشد ،
که آیا کدامین رزم آور دلیر ،
شایسته تصاحب آن زیبای زیباییان می تواند بود .

شیمپور ، دمیده شد ، هان . . . گروه گروه ،
ندیمه ها ، غلامان
هان . . . دختر نازینش ،
و پدر پیر سالخوردهش .

پدر ، به ابری ملول ،
دختر ، به ماهپاره یی شیرین میمانست ،
ابر و ماه ، در آغوش هم ،
و باهم ، رخ می نمایند

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

تمامی جهانیان ناله سر می دهند
پهلوانان ، برجای سنگ می شوند ،
و آسوده از جهان ،
در رؤیا ها فرو می روند

- بنگر ، شاهدخت من !
به دلیران پیلتن ،
اینک که در برابر تو ،
باید به پیکار برخیزند .

این يك قدرت خویش را نشان دهد ،
و آن يك هنر بازویش را ،
این چابکی خود را در اسب سواری ،
و آن دگر ، دویدن سریعش را .

اما هرگاه نبرد پایان پذیرد ،
و توانا از ، بد سرشت ، شناخته شود ،
آنگاه که دلیران راد ،
از برابر ما گذشتند .

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

برگزین و سیمی را که در دست داری
بسوی قهرمان قهرمانان پرتاب کن ،
تا تمامی دنیا ،
از بخت بی‌همتای تو، در شگفت ما نند .

سلطان ، این گفت ،
و با نشان دست ، آغاز نبرد را ، فرمان داد ،
و دخترش سیب سرخ بردست ، به پیش آمد .
- پدر شاید، خوبی ناتوان را ،
تنومندی بد ، مقلوب سازد ،
اما اینچنین کس ، هرگز نمی تواند ،
محبوب قلب من گردد .

- ای پری زیبای « پروانه »

دلخواه تو چیست ،
دلاوران رزم آرا ، بهم آمدند .

...تمنا کردند

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

خواهان گنجی از زرو سیمی ؟

سنگهای گرانبها ، یا گوهری ؟

اگر تنها ستاره را خواهانی

از آسمان فرودمی آوریم

— نه زرو سیم

نه ستاره آسمان

ونه گوهرمی خواهم

از شریک زندگی

من از او آتش می خواهم

آتش مقدس خاموش نشدنی

و هر کس آن آتش خاموشی ناپذیرا آرد

اوست که همسر آینده من خواهد بود.

دختر اینچنین گفت

و دلاوران بهم آمدند

و سوار بر اسبان ، شتابان

به چهارسوی جهان

پرواز کردند

به شتاب رفتند، تا آتش خاموش نشدنی را

برای پری زیباییان باز آرند

اما چه سالها که رفتند و آمدند

و آنان باز نگشتند

پدر، آن عاشقان شیدای دلیر

چرا باز نیامدند؟

ای پدر، مگر مرا از یاد بردند

مگر آتش خاموش نشدنی را نخواهند آورد

- نه ، دخترم ، بی گاهان باز خواهند گشت

وهم امسال باز خواهند آورد.

جاده‌های آن دلیران

پراست از نبردهای خونین

چه کسی می داند

آنها باید دنیای تاریک، و آب های سیاه را در نور دهند

چه کسی می داند

باید از دیوهای هفت سر بگذرند

باز سال ، بسر آمد

و دوشیزه ، همه روز چشم بر راه می نگرد

که جاست پدر !، آن اسب سوار کوه تاز

و آیابه چه هنگام بازمی گردد.

من آن سلحشور آینده را

همیشه در خواب می بینم

که با اشتیاقی آتشین بسوی من پرواز می کند

و در سپیده دم ، ناپدید می گردد

می آید ، ای دختر نازنینم
آتش خاموش ناشدنی ، به آسانی بچنک نمی آید
چه بسا آورنده آن
که خود در آن آتش می سوزد .

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

بازهم سال می گذرد
دوشیزه ، هرروز چشم بر راه می نگردد
از هیچ کوه و هیچ جاده
اسب سواری ، پیدا نمیشود .

- پدر، پدر
مگر این جهان را آتش خاموش نشدنی نیست
آه... قلبم پژمرده میشود
وزندگی سرداست و ملال انگیز

سلطان سالخورده ملول
خاموش است و بی صدا
چه دردهای تیره و تاری
که در قلبش

به خاموشی فرومی نشیند

و اینچنین سالهای سال سپری شدند

و دختر اندوهگین سلطان

کوههارا نگریست، همچنان

و جاده های خلوت بی عابر را

امیدش قطع شد و گریست

زارزار آنچنان

که اشک هایش دریاچه شد

و تمامی شهر و قلعه را فراگرفت

فراگرفت و خود نیز نا پدید شد

اینک در آنجا، در ریچه ژرف غمگین «پروانه»

زالال همچون اشک چشم ، موج میزند

و در زیر آن آب های زلال تابان امروز

قلعه‌یی سپید و قصری باشکوه

از سلطان سالخورده

بجاست

می گویند پروانگانی هستند که در ظلمت شب
آنجا که اثر از چراغی
یا آتش است

گرد می آیند و پیرامونش را فرامیگیرند
و دیوانه و شیدا در آن سرازیر می شوند
می گویند ، اینان جوانان عاشق پیشه « پروانه » اند
که از شتاب بال گرفته اند
و پروانگانی سبکبال شده اند
و هنوز نیز ، هر گاه ، آتش می بینند
بی شکیب در آن درمی غلطند
آنچنان کوشا
تابی درنگ آنرا به چنگ آورند و ببرند
می سوزند و همیشه می سوزند
سلحشوران قلعه « پروانه »

آخ تامار

دردمکده بی کوچک

در کرانه های «وان»
هر شب جوانی پنهان
خود را به امواج دریاچه می سپرد

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

بی قایق
اما با بازوانی ستبر
تاجزیره روبرو
شناکنان دل امواج رامی شکافد

از ظلمت دریچه ، نوری درخشان
که همچون آتشی رخشان در راه اوست
تاراهش را گم نکند
اورا باز می خواند

شب همه شب «تامار» زیبا
در آن نهانگاه نزدیک
آتش می افروزد
و بیتاب انتظار می کشد

دریای متلاطم می لرزد
خروشان می غرد
خشمگین می ستیزد
و قلب جوان همچنان می تپد

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

و «تامار» باقلبی لرزان
صدای شکافتن آب را
از نزدیک می شنود
و تمامی وجودش از عشق می سوزد

در شبی مرموز و آرام...
صدائی ، بر کرانه دریای تاریک خاموش میشود
و سایه یی تیره و تار فرومی ایستد
و آنان همدیگر را باز می یابند

تنها امواج دریاچه «وان»
آرام بر کرانه های ساحلی بوسه می زنند
و از پس یکدیگر
باز مزه می و صف ناپذیر دور میشوند

گوئی نجوامی کنند ...

واختران آسمان

بانگاه تهمت آمیز

تاماربی آزر م را می نگرند

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

در قلب دختر ، شوری به پامیشود ...

دیگر بار لحظه وداع باز میرسد

آن يك به دریای متلاطم می افتد

و این يك در کرانه دریایچه به دعای ایستد

* * *

کیست آن جوان گستاخ

که مست از باده عشق

ترس و بیم ازدل رانده است

و شبانه ازدل امواج می گذرد

جوان از میان امواج راه می سپرد

«تامار» را می بوسد

او ، دربارهٔ ماچگونه می اندیشند
همو که دختری از جزیرهٔ ما را ربوده است -

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

جوانان گرانجان جزیره
اینچنین باخود گفتند
وشبی مشعل افروختهٔ «تامار» را
خاموش کردند .

نوجوان شیدای شناگر
در دریاچهٔ شبرنگ سرگردان شد
ونسیم که باز می آورد ...
پژواک «آخ تامار» را ...

صدایش نزدیک است در تیرگی ظلمت
در زیر صخره های بلند
آنجا که امواج خشمگین می خروشدند
وبی صدا ناپدید می شوند
گهگاه ناله بی ضعیف بگوش میرسد:

- «آخ تامار!» -

صبحگاهان دریاچهٔ خروشان

جسدی را به کرانه باز رساند

جسدی که پنداشتی بر لبان سرد افسرده اش

بهنگام مردن، تنهاد و کلمه نقش بسته بود :

«آخ تمار!» -

پیشکش به جبرستان
www.tabarestan.info

واز آنروز بیاد او

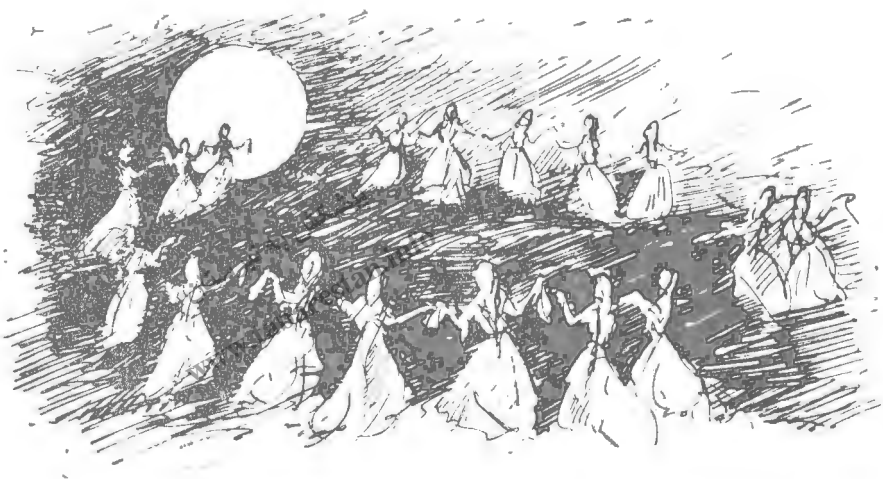
جزیره شد ،

جزیرهٔ «آخ تمار»،



گونا

آفتاب



منظومهٔ آنوش ❁

ترانهٔ اول

۱

منظومهٔ «آنوش» که یکی از آثار طراز اول تومانیان و از جمله آثار معروف ادبیات ارمنی است، مجموعاً شامل شش ترانه و بیست و نه بند میشود، که اگر می‌بینید تنها به ترجمهٔ نه بند آن اکتفا شده از این رو بود که این صفحات کنجایش ترجمهٔ تمامی منظومه را نمیتوانست داشت. مترجم.

آن مشتاق ، آن بیخواب دیارزیا
همچنان می خواند ، و بازمی خواند
و اینک بابالهای گسترده متصاحب
روح پرواز می کند ، پرواز تاخانه بی
که در برابر اجاق میهنی
ازدیر باز با اشتیاق در انتظار منند
نشسته در شبهای بلند زمستان
و از دلیران کهن دهکده زادگاهم ، سخن می گویند.

۲

ای آشنایان دیرین ، ای کوهساران سبز
ای چهره های عزیزی که اکنون نیستید
هان ...! شماره دیدم و دریادم آمد
و در برابرم ، روزگاران نیکبختی.
که همچون گلهای رنگارنگ و زیبا
که بهار گذشته در سینه کوهساران جای داشتند ، در گذشته اند ،
همچون برف های فراز سرتان در سال پیش ،
امامن آمده ام و آنان را باز می خوانم .

درود بر شما ، ای یادبودهای نخستین حیات من ،
روح یتیمم شمارا درود می فرستد ،
و با اشتیاقی پروازگر ، کوه و دره را جستجو می کند ،
و با صدایی سحر انگیز شمارا بحشن باز میخواند .
از مغاك ظلمت بیرون آئید ،
بیرون آئید تا شمارا بنگرم ، لمس کنم و گوس فرا دهم ،
با زندگی دمساز شوید و دیگر بار زندگی از سر گیرید
ولذات شکوه مند شاعر را سرشار کنید .

۳

از غار های تاریك صخره های خزه دار
از ژرفنای آرام جنگل سبز ،
اکنون پژواك قهقهه کودکیم را ،
دیگر بار می شنوم ،
فریاد شادی بخش خیمه گاه طنین می افکند ،
و از خیمه آشنای من دود بر میخیزد ،
اکنون همه دیگر بار زنده ،
و شاداب از ظلمت دیرین پا خیزید ،

و در طراوت سینۀ شبنم آلود کوهها ،
هیس ... گوش فرا ده ، شبان است که میخواند ،

۴

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

ای دختر بی خدا در خیمه گاه بزمین ،
چرا بیرون می آیی و هوشربائی می کنی ،
عاشوقم کرده یی و آرامم نیست
با نغمه سرایی
با دشت پیمائی
بی گوسفندان بیصاحبم ،
به دشتهای افتاده ام
افسوس قلبم را با عشقت سوزاندی ،
پایم را با تارهای گیسوانت بستی ،
من دیگر قرار ندارم - و به زور خواهمت ربود .
ای دختر کوهسار ،
ای دختر افسونکار
ای دختر گلرو ،
آنوش مشکین مو ،

هرگاه پدرت و مادرت ترا بمن ندهند ،
من رودی از خون جاری خواهم کرد ،
به کوهها خواهم افتاد - و بی گمان گم خواهم شد ،
چشمان سیا ،
چشمان دریا ،
و ابروان کمانی ،
تنها برای تو ای دختر .

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

۵

« سارو » اینچنین صدا سر میدهد ،
و آن دختر را در خیمه گاه آرامشی نیست ،
- ننه جان آن که بود که مارا باز می خواند ،
مگر تو نمیدانی . . . بشنو و بین . . .
آنوش دیگر بس است ، به خیمه گاه بیا ،
تا به کی بیرون می دوی و اینسو و آنسو مینگری ،
همه میگویند - این چه دختر است . . .
و به نزد هزاران کس میروند و نجوا میکنند
- مادر ، گوش فرا ده ، در دامن آن کوهسار ،

تا چه حد آن سبزه زار به سبزی میزند ،
ننه جان بگذار بروم ، بچنینم ، بنتم
در سینه آن کوه «جان گولوم» (۱) بخوانم
آرام باش «آنوش» تو دختر دوشیزه را ،
با شبانان جوان چکار !
در خیمه بنشین و سرگرم کارت باش ،
متین باش ، ای دختر شرم کن شرم .
آه ... ننه جان ، نمیدانم چرا ،
گاه دلم گریانست و غمگین و سوگوار .
و گاه پرمی گیردتا پرواز کند

(۱) روز «عامبار سوم» ، بروز معراج مسیح می گویند . که چهارمین
روز پس از عید پاک و مصادف با بهار میشود . در همین روز است که جوانان
ارامنه بصحرا میروند (مثل روز سیزده نوروز) و برقص و شادی مشغول
میشوند . « جان گولوم» که رقص و آوازی همگانی است میپردازند این رقص
و دست در دست هم آواز خوانان انجام میگیرد و نیز در همین روز است که در
ضمن رقص «ویجاک» می کشند . بدین معنی که کاغذ و نوشته هائی را در
کیسه بی میریزند (تفأل وار) و با در آوردن آن در حقیقت بخت خود را
می آزمایند . همچنانکه « آنوش » نیز در اواسط همین منظومه ، دست به
کیسه میکند و فالی در می آورد که بر روی آن چنین نوشته شده است : « ایکش
بدن کسی که عشق ترا در سر می پروراند ، گلوله باران میشد » مترجم

نمیدانم به کجا ... نمیدانم به کجا .
- ننه جان ، ننه جان ، چه باید کرد
چه کند دلبنده بیخواب و ناآرام تو...
ننه جان، ننه جان بگذار، تا کوزه برگیرم
بادختران بطرف چشمه سارروم .

۶

دختران، کوزه ها بر دوش
شادان و خندان بر لب آب فرومی آیند
با وجد و سرور به شانه هم می زنند
وطنین سرودشان در فضای کوهساران می پیچد
- آب از زیر ابرمی گذرد
موج برمی دارد و کف می کند
آن یار کیست نشسته است
و در آن کوهساران زار زار می گرید .
ای آبهای سرد ، ای آبهای زلال
که از کوهساران فرومی آئید
می آئید و از دشت و صحرامی گذرید ،

آیایار من از آن نوشیده است؟

آیایار نوشید، آیاخنک شد؟

قلب سوخته آن یار

آیا تسکین یافت، آیاساکت شد

درد بیخواب آن جگر

- ای دختر، یارت از عشق تو

سوخته و مدهوش آمد و رفت

آن سوخته جان آمد و بگذشت

و با آب سرد تسکین نیافت...

آب از زیر ابر بیرون می آید

موج برمی دارد و کف می کند

آه... این یار نازنین من است؟

که در آن کوهسار، زار زار می گرید

۷

و ناگاه در دل مادر سالخورده

پنهانی شکی مبهم بیدار شد

- چه هنگام بود که آنوش کوزه را بر داشت



به چشمه ساررفت و برنگشت
ابرها آمده اند و کوهساران رافرا گرفته اند
دره هارا پر کرده اند و یکدیگر را دربر گرفته اند
هزاران شور و شر ، هزاران افسوس
اینک هزاران جوان گردهم آمده اند
و پیرزال ناگاه از جا برخاست
به کجارتی ، ای آنوش شیطان

دست برپیشانی ، برفراز دره
فرزندببی باک خود رامی خواند و باز می خواند
- ای دختر تیره دل ، مگر ترس ترا باز دارد
دختر هم تنها به دره میرود؟!

ابر جمع شده است ، دریاتاریک شده است
چه گم کرده یی، که نمیتوانی پیدا کنی
ای دختر، ای آنوش ، ای دختر، ای آنوش
ومادر برزانومی زند و باتأسف ناله سر می دهد
متحیر ، بر لب دره ایستاده است
و با قلبی تاریک به ژرفای دره می نگرد
ابرها آمده اند و کوهساران را فرا گرفته اند
دره ها را پر کرده اند و یکدیگر را در بر گرفته اند
هزاران شور و شر ، هزاران افسوس
اینک هزاران جوان گردهم آمده اند



... بگذار ، مرا باز می خوانند ... مادرم می فهمد ...
نه آنوش ، کمی ، فقط کمی بمان ،

برخیز بگذار بروم ... آه چه دیوانه ام من ...
تو مرا دوست نداری ، دوست نداری همچون من ،
تنها منم که می‌گیرم و رنج میبرم ،
و تو در دامن کوهها نغمه‌ها می‌خوانی ...
دیرگامیست که تو مرا فراموش کرده‌ی ...
من از کی اینجا آمده‌ام و سنگ شده‌ام
و در انتظار تو ای سنگدل باز میمانم ،
تا آن‌حد باز میمانم که چشمم آب شود،
به من گوش فرا نمیدهی ،

افسوس نمیخوری ،

نمیگوئی -

من چه می‌شوم ...

من خواهم سوخت ،

آتش خواهم شد

آب خواهم شد -

حل خواهم شد .

من ... نمیدانم

چه خواهم شد

اگر یکبار هم

اینسان بمانم . . .

می گویند بید

همچون من دختری بود

که در انتظار یارش بازماند

یاری که به دیدارش باز نیامد

بیچاره لرزان ،

و نومید ، خمید

و از درد خشکید

و بید مجنون شد ...

و بر لب آب ها

سرش را خم کرد

هنوز او میلرزد

و آهسته می گرید

و تمامی سال را ،

می اندیشد

که یار یار را

چسان فراموش می کند ...

- ای آنوش ، آنوش هان چه میگوی

مگر تو نمی شنوی

که بر دامن کدامین کوهساران نغمه می خوانم
با چه کسی سخن می گویم ...
در کدامین شبها ، سوت میزنم
چه کسی را باز می خوانم ...
آنگاه که میمانم و متحیر می نشینم
با چه کسی خلوت می کنم
آنگاه که ناله می کنم و آه می کشم
چه کسی را بیدار می آورم
ای آنوش آنوش ، آنوش بی خدا
سر مست و ناتوان
شبان اینچنین ناله سرداد
آب شدو خاموش گردید ...

۹

آنوش ، ای آنوش ، آنوش بخانه باز آی ...
مادرش او را باز می خواند ، ناله سر می دهد و باز می خواند
ننه جان باز می آیم ، باز می آیم ننه جان ...
از دره صدای آن دختر طنین می افکند .

و گیسوان بهم ریخته اش را بر شانه های آویخته
و بر سیمای گلگونش انداخته
از زیر ابرهای سبکبال بیرون آمد
آنوش همچون آهوی رمیده
او کوزه خالی را باز آورد
درحالیکه دسمالش را برگردن نداشت
آن را هم بر لب آب برجای گذارد ...
آه ، بی اعتنائی دختر جوان ...
- و اینچنین شکوه سر میدهد ، مادر ترسیدم
ومی خواند به گریه و نمیتواند .
مادر ، در درون دره مردهایی دیدم
پنداشتم که دشمنانند که شنا می کنند ...
مادر خشمگین نفرینش می کند ،
به آنوش فراموشکار و ترسوی خود ،
و نفرین کنان فرود می آید
با کوزه خالی دیرین بر شانه اش

پیشگام به تبرستان
www.tabarestan.info



آوديك ايساها كيان :

سر پردرد من رؤيا ننداری
بهرجا پا گذاری جانداري
کني درهر کجا سیر و سياحت
در آغوش کسی مأوانداری .

آودیک ایساهاکیان Avedick - Isahakian در سال ۱۸۷۵ در کنار سواحل دریاچه لادوگا، یعنی شهر الکساندر اپل (لین آگمان کنونی) چشم به جهان گشود. و در سال ۱۹۵۷، پس از گذشتن هشتاد و دو بهار از عمرش جهان را بدرود گفت این شاعر عالیقدر، تحصیلات ابتدایی را در مدرسه ملی زادگاهش شروع کرد، ولی هنوز از شاخ زندگی برگی نچیده بود که به سال ۱۸۸۵ اجباراً خلی و وطن کرد و با عده‌یی از جوانان ارامنه بسوی روسیه رهسپار شد. و در آنجا تحصیلات خود ادامه داد. و سپس وارد مدرسه «گورگیان اچمیازین» گشت.

ایساهاکیان از عنفوان شباب یعنی از دوازده سالگی به نوشتن و سرودن اشعار و نشر عقاید آزادیخواهانه خود پرداخت. و همین ذوق فطری و عشق مفرط و علاقه به ادبیات بود که او را در سال ۱۸۹۳ برای اولین بار به اروپا کشانید و پس از سیر به ارمنستان بازگشت. و از آنجا که روحی آزادیخواه داشت و تحمل مشقات و در بدریهای ملتش از دست حکام و سرداران تزاری برایش مشکل بود، برای گسستن زنجیرهای ظلم و استبداد و نجات هم‌میهنانش از زیر یوغ استعمار، شروع به فعالیت کرد ولی بعنوان عضو فعال و مؤمن انقلابیون علیه روسیه تزاری پس از چندی دستگیر شد و در «ایروان» زندانی گشت. و پس از رهایی از این نخستین زندان بود که یکی از آثار خود را به نام «ترانه‌ها و دردها» انتشار داد.

در سال ۱۸۹۸ ایساهاکیان مجدداً دستگیر و به بندر «ادسا» واقع در ساحل شمال غربی دریای سیاه تبعید و محبوس گشت. اما پس از آنکه یکسال از آن دوران سیاه (که مرتباً روح و جسم شاعر را رنج می‌داد) گذشت در سال ۱۸۹۹ به-

ارمنستان مراجعت کرد. و در سال ۱۹۰۰ باردیگر به اروپا سفر کرد و در دانشگاه «مونیخ» در رشته علوم فلسفه و ادبیات به تحصیل پرداخت. و نیز در سالهای ۱۹۰۱، ۱۹۰۳، ۱۹۰۸ به شهرهای وین، باکو، و پاریس رفت. و دیگر بار به ارمنستان آمد و در سال ۱۹۰۸ با عده‌یی از متفکران برجسته ارمنی دستگیر شد.

ایساک‌اکیان پس از همین دستگیری بود که یکی از شاهکارهای نفیس و ارزنده خود بنام «منظومه ابوالعلاء» را به جهان ادب و هنر عرضه داشت. و آنگاه در سال ۱۹۱۱ مجدداً به اروپا سفر کرد و در کشورهای مختلف آن قاره به سیاحت مشغول شد و بعد در سال ۱۹۲۷ به ارمنستان بازگشت و تا سال ۱۹۳۰ در آنجا اقامت گزید و آخرین شعر او به اروپا تا سال ۱۹۳۶ بطول انجامید، و پس از آن برای همیشه، از وطن بخارج نرفت.

ترانه‌های «آلاگماز» «بینگول»، «ماچکال»، «قلب‌مادر» «فرزند غریب» «یاری که دوست میداشتم بردند» «چشمان سیاه» «ابرهای سیاه» ترانه‌های عاشق دوره‌گرد، و دهها ترانه دیگر از آثار طراز اول او بشمار میروند. و از میان آثار منظوم او نیز، میتوان از داستان «مهر ساسونی»، نام برد که ایساک‌اکیان در این داستان، وضع نابسامان ارمنستان را پس از ششصدسال دوران اسارت و بردگی (که سرانجام به آزادی منتهی شد) بطرز بی‌شمار شیوا باز نوشته است. تألیفات دیگر او عبارتند از: «لی‌لیت»، «چپق شکیبائی»، و «آنها پرچم ندارند»، و غیره آودیک ایساک‌اکیان در آثار خود میهن پرستی و بشر دوستی و آزادیخواهی را انتشار داده و همواره با زور و ستم و جهل و تعصب و نژاد پرستی مبارزه کرده است و نظم و نثر از استادان بزرگ معاصر است، تا آنجا که در حق او گفته‌اند، وی

سعدی مشرق زمین و هاینه مغرب زمین محبوب میشود .
 ایسهاکیان یکی از شخصیت های بزرگ جهان امروز
 بشمار میرود ، و بهمین لحاظ است که پیوسته اشعار و آثارش
 مورد توجه بزرگترین استادان معاصر واقع شده و بخصوص
 در توده ملل جهان و خاصه ملت ارمنی نفوذ و تأثیر فراوان
 داشته است . این شاعر و نویسنده بزرگ ، در سال ۱۹۴۳ به
 عضویت آکادمی علوم جمهوری ارمنستان انتخاب شد و در
 اواخر عمر ، نشان تالی «جایزه علمی و ادبی و هنری» شوروی
 را که یکی از بزرگترین نشانهای آن دبا ر محبوب میشود
 دریافت داشت ایسهاکیان را میتوان یکی از ارکان اربعه ادب
 و هنر ارمنی بشمار آورد . شاعری که پیوسته سراینده عشقها
 و آرزوها و دردها و ناملرادیهای ملت خویش بود . و بهمین
 لحاظ است که تاجهان باقی است نام او بر تارک ادبیات و شعر ،
 این بزرگترین بدیده روح بشری ، خواهد درخشید

به مادرم

از وطنم دور شده ام
 و از مادر عزیزم ، جدا
 غریب و بینوایم ، بیخانه ام
 غمگین و افسرده ام ، بیخوابم

ای مرغ‌های رنگین که از کوه‌ساران می‌آئید
راستی را، مادرم رادیده‌اید؟!

ای بادهای موج که از اقیانوسها می‌وزید
راستی را، سلام‌اورا آورده‌اید؟

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

مرغ‌ها و نسیم‌ها به نزد من آمدند
بی صدا از کنار من گذشتند
باقلب تشنه ام، باقلب آرزومندم
حتی بی‌حرفی، روبرو شدند.

آه، بردیدار تو و برزبان شیرین تو
در اشتیاق توأم، ای مادر عزیزم
ایکاش، ایکاش، درخواب
تاپیش تو پرواز می‌کردم، ای مادر عزیزم

آن‌گاه که در شب آرام در خواب نازی
روح‌ت را در آغوش گیرم و بوسه زنم
با اشتیاقی آتشین، قلبت را برگیرم
گریه کنم و خنده کنم، ای مادر عزیزم

در لحظه اندوه

در میان مردم ، تنها غریب زندگی می کنم
دیدگان آنان مرا درود نمی گویند
و قلبهای آنان بر روی من بسته است
و روح آنان صدای مرانمی شنود.

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

و دستان من ، اندیشه های ژرف منند
که با بالهای عظیم بی کران ها را درمی پوشانند
آن ستارگان فروزان ، چشمانی ترحم انگیزند
که در لحظه اندوهم، بر من لبخند شیرین میزنند

یاد آوری

از در ریچه تنک زندان ملال آور
ستارگانی با چشمان فروتن دیدم
که سوگوار و اندوهگین
بر من نگاه می کردند

مادر و خواهرم را به یاد آوردم
که برخاک مقدس پدرانم
مرا به یاد می آورند و خاموش می گریند
همراه ستارگان فروتن ، اندوهگین ...

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

مرگ

نامرئی و خاموش

شب و روز

می رود و می رود

سراسر دنیا را

زیر پامی گذارد

غبار برمی انگیزد

و به باد می دهد

و جاودانه

می رود، می رود

دیروز و امروز

پنداری دیروز بود

که من کودکی چالاک بودم

و بردرخت سبز بالا و پائین میرفتم

اما امروز روحم غمگین است

دوستی شانه های خسته ام را می فشارد .

آنروز که ترانه ها و رؤیاهای خود را به هیئت دسته گلی درمی آوردم

من امروز دیگر از راه خود گذشته ام

و تارهای سپید ، بر موهای سیاهم بافته می شود.

دیروز بهار بود

و امروز پائیز است

ای برگهای سبز

به چه هنگام زرد شدید ...

بیهودگی

همه چیز عبث ، ورؤیایی گذرانست
اگر ستاره هم بودی ، خاموشی سرانجام تو بود
انسان هیچ است ، غبار در غبار
و چنین است که دردش از کرة خاک نیز عظیم تر است

سومین سوره (۱)

و کاروان ابوالعلاء بسان زمزمه ملایم چشمه ساران
در پرتو سیمگون مهتاب ، آرام و هماهنگ گام برمی داشت
و مهتاب چون سینه تابناک و درخشان حوریان
گاه شرمگین در پس ابرها پنهان بود ، و زمانی لرزان و زیبا
می درخشید

(۱) سومین سوره از : سوره های هشتگانه منظومه معروف « ابوالعلاء
معری » بزرگترین اثر ایساهاکیان است که بمناسبت تفصیل بیش از حد ؛
و از آنجا که تمامی آن قبلا در مجله « ارمغان » بوسیله همین مترجم
ترجمه شده بود ؛ تنها بترجمه همین يك سوره اکتفا شد . مترجم .

گل‌های عطر افشان زیبا و لعل نشان در خواب ناز فرورفته بودند.
و پرندگان با پر و بال‌هایی همچون رنگین کمان ، با نغماتی
دلپذیر یکدیگر را نوازش می‌کردند
نسیم با رایحه دل‌انگیز می‌خکها نجوا گر داستانهای هزار و
یکشب بود
و سرو نخل فروخته ، در خواب ناز در کنار جاده ها در
اهتزاز بود
ابوالعلاء در حالیکه گوش به زمزمه نسیم داشت ، زیر لب
چنین می‌گفت :

« و این همان جهانی است که حدیثی بی‌سرانجام و معجزه‌ایست
شگفت آور

آیا چه کسی این حدیث مفصل را سروده و اختران را با هزاران
شگفتیشان آفریده است
قومی آمده اند و قومی رفته اند و معنی آن را درک نکرده‌اند
تنها شاعران حقیقت را باز یافته اند و همواره آن را بانغمه‌های
خود تکرار میکنند

نه از آغاز و نه از انجامش ، کسی را خبری است
هر دمش قرن‌ها می‌پاید ، و آن را ابتدا و انتهای نیست
و همچنان این حدیث پرشکوه برای مولودی تازه از سر گرفته میشود

و عمری دیگر، دگر بار آغاز می گردد و پایان می پذیرد .
زندگی رؤیا و جهان افسانه است . و ملت ها و نسل ها - کاروانی گذران
که در این افسانه رؤیا آمیز درخشان و ناشناخته بسوی گور رهسپارند
ای مردم کورو نادان ، بی رؤیا و بی اینکه به این حدیث مفصل
گوش فرادهید
شما که از گلوی یکدیگر لقمه می ربائید و جهان را به دوزخی و حشتبار
مبدل میسازید
قوانین شما ، طوق و تازیانه است و بسان تار عنکبوتی دیوانه ،
فرار ناپذیر

که باز هرتان نغمه بلبل و رؤیای گل را مسموم می کنید .
ای مردم فلک زده ، قلب های تیره و اعمال اهریمنی تان به گرد و غبار
مبدل خواهد شد .

و پنجه غدار زمانه جای پای کثیفتان را ، محو خواهد کرد .
و باد صرصر از سنگهای مزارتان خواهد گذشت .
اما پیوسته از این رؤیای شیرین و حدیث پرشکوه ، بر خوردار
نخواهید شد .

کاروان های اختران گهربار در پهنه آسمان سرگردان بودند
و گوئی در آسمان بیکران ، این آوای اختران درخشان بود
که طنین افکن بود

وسراسر جهان را از صدای افسونگر و جاودانه آسمان پر کرده بود
و تنها به نغمه های دلنشین ابوالعلاء معری گوش جان فرامی داد
— «بران کاروان، و آوای لطیفت را با صدای روشن آسمان در آمیز
دردم را به دست نسیم بسپار، و بی نگهی به آغوش مادر طبیعت
پناه ببر

مرابه سوی افق روشن و بیگانه، ناشناخته و دور افتاده و گرانۀ خلوت
و خالی از سکنه هدایت کن

تنهایی مقدس، تو ای واحه من، در سرچشمه رؤیاهای جان پرور
ای آسمان آرام، تو بامن سخن بگو و باز بان اختراقت دلداریم ده
روح مرا که زخمی دنیاست نوازش کن، روحی که از ابناء بشر
متألم است

اشتیاقی خاموش نشدنی در من نهفته است و قلبی محتاج همدردی
همیشه گریان

و در روح رؤیائی زیبا، اشکی پاک، و عشقی است بی پایان
روح من آزاد است، و هرگز قدرت حاکم بر خود را تحمل
نخواهد کرد

نه مرزی و نه قانونی، نه سرنوشت، نه خیر و شر و نه محشری
بر سر من هیچ حقی و هیچ سایه یی مباد
که هر چه خارج از اراده من است، زندانست و عبودیت و جور

می خواهم ، آزاد، بی قید ، نافرمان نیز بی ایمان باشم
روحم تنها در آرزوی آزادی بی کران و بی انتهاست
و کاروان به پیش می راند و برفراز آن اختران فروزان -
بالبخندی کودکانه و چشمانی جاودانه پر گهر می درخشیدند
و سو سوی اختران، اورا با مهر و مهربانی به پیش می خواندند
و وجودش را از آوای هزاران زنگ های بلورین آسمان
سزشار می ساختند
در شب صاف ، جاده در میان انوار سحرانگیز در دور دستهای
فیروزه فام در تلالو بود
و کاروان آرام آرام به سوی افق فیروزه یی ره می سپرد

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info



گیورقینیان :

مگر در اوراق غم انگیز تاریخ
جائی برای رنجهای ما باقیمت ؟
مگر در روزهای وحشتناک قتل عام
پیوسته باید همان برده جبان بهمانیم .

شوشانیک گیورقینیان Shooshanick - Koorghinian
شاعره ارمنستان شرقی در سال ۱۸۷۶ در الکساندر اپل (لنین آلمان
کنونی) در آغوش خانواده‌ی تهیدست چشم به جهان گشود .
تحصیلات ابتدائی خود را در منتهای فقر و بدبختی در
زادگاه خود گذراند . وهم این فقر و بدبختی بود که باعث شد
گیورقینیان علی‌رغم میل فراوان و علاقه وافری که داشت از
تحصیلات عالی بازماند . و خود شخصاً به مطالعاتش ادامه
دهد .

گیورقینیان در سال ۱۹۰۳ از «الکساندر اپل» به «روسدوف»
عزیمت کرد و در آنجا به جنبشهای کارگری و نهضت‌های سیاسی و
اجتماعی پیوست . در سال ۱۹۱۰ بود که به بیماری مزمن ریوی
 دچار شد ، و پس از این سال بود که اغلب برای معالجه بنقاط
مختلف روسیه سفر کرد . تا سرانجام در سال ۱۹۲۱ سالی که در
ارمنستان حکومت جمهوری سوسیالیستی اعلام گردید به ایروان
انتقال یافت و آنگاه به زادگاه خویش عزیمت نمود و در آنجا
اقامت گزید . و عاقبت در سال ۱۹۲۷ ، پس از یک عمر پراختیار
۵۱ ساله ، درگذشت و در میان احساسات پرشور ملت خویش به
خاک سپرده شد .

اولین شعر گیورقینیان در سال ۱۸۹۹ در هفته‌نامه «داراز»
به چاپ رسید ، وهم این شعر بود که آغاز شهرت او شد .
سال ۱۹۰۳-۱۹۰۷ را باید پر بارترین و شکوفاترین
دوره زندگی این شاعره دانست . نخستین مجموعه او در همین
سال با نام «نا قوسهای سپیده‌دمان» انتشار یافت مجموعه دیگری
از اشعارش در سال ۱۹۳۹ در ایروان چاپ و منتشر شد .
و آخرین بار در سال ۱۹۴۷ مجموعه کاملی از او در ۵۴۰ صفحه ،
در ایروان به طبع رسید .

تاریخ شعر ارمنی نشان داده است که در بین شاعره هایش

هیچکدام به اندازه گیورقینیان شهرت و محبوبیت نیافته اند ،
و به همین لحاظ باید وی را ناهدارترین شاعردهای ارمنستانه حساب
داشت . شاعری که همواره نشاندهنده وضع زندگی مردم و
حیات سخت و جانفرسای کارگران بوده است .

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

به بلبل

ای بلبل بیاتابا همدیگر بنشینیم
آوایمان را باهم در آمیزیم و نغمه سردهیم
و از امروز برادرانه بهم در آمیزیم
دردهای مشترکمان را

بهار بگذشت ، پائیزی آید
زمستان هم چندان دور نیست
برادر جان گریه کن ، دیگر گل سرخی نیست
شاخه گل افسرده ماند

ای برادر بخوانیم ، درد را بخوانیم
تو درد گل سرخ مردهات را
ای برادر بخوانیم ، درد را بخوانیم

من درد وطن ویرانم را

بهار رفت ، بهار خونین

پائیز و زمستان در راه است

آه ... برادرم بی خانه ماند
و خواهرم از گرسنگی، بی جان شد

ای بلبل بیا ، درد را بخوانیم

درد گل سرخ و وطن ویران را

بیا برادر بهم در آمیزیم

درد جانخراش قلبمان را

پسرك

پسرك بر لب چاه

سر بر خاك ، گريه مي كرد

- «به او گفتم ، چرا گريه مي كني

چه گم کرده يی که پیدانکردی»

آه ... خاله جان ، من
سیبی سرخ و شیرین داشتم
نگاه کن ، پسرک درون چاه را نگاه کن
میخواستم با او بازی کنم.

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

به او گفتم بیا تا به طرف پرتاب کنم
سیب سرخ شیرینم را
توهم آن را بالا بینداز تا من بگیرم
تازو رهای خود را بیازمائیم .

اکنون سیبم را باز نمی دهد
آن پسرک شیطان درون چاه
آه ... خاله جان چه گریه یی می کند
چرا مثل من اشک می ریزد .

من

من سراینده روزهای سیاهم
ولحظات مرگبار احتضار

بهارزندگی را
وگل رنگارنگ رانديده ام

من «جیرجیرک» ویرانه‌ام
درشکافهای ویران
باخاکستر نیمگرمش
ولانه‌یی که یکنواخت صداسر می‌دهد.

من جویبار اشکهایم
رنجهای ملت بینوایم هستم—
تاکنون خشک نشده‌ام
ودرزمین نابود نشده‌ام

من سراینده روزهای سیاهم
ولحظات مرگبار احتضار
ترانه‌های خونین خواننده‌ام
وامیدم را باگریه پرورش داده‌ام

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

ساحر بزرگ

میخواستم ساحری بزرگ باشم
باتوشه ئی از طلسم های بیشمار
وترا مسحور کنم که بی من
حتی لحظه بی دور، زندگی نکنی

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

میخواستم ، در گلزار قلبم
همچون هزار دستانی بال شکسته باشی
ودر روح من چهچه زنی
نغمه های غم و شادی را

می خواستم در آسمان ابرآلود زندگیم
چشمان آتشینت شادان برق بزنند
همچنانکه ستارگان در شب آرام
در آسمان آبی وساکت چشمک میزنند

چسان تر امیدخواستم مسحور کنم
آنچنانکه آسمان احساس نمیکرد ، ودنیایمی دید .

آنچنانکه قلبم باقلبت در می‌آمیخت
و هیچ خدائی ما را از هم جدا نمیکرد..

و من قطره‌یی از اندوه را می‌سرایم

پیشکش به تبرستان
www.tabarak.com.info

خواستم شعر آسمان ، ستارگان ، ماهتاب
و فضای آبی را بسرایم
بهار را ، شادمانی روزگار جوانی را
و چشمان یار را .

خواستم شعر اندیشه های شاداب
و رؤیا های شکوهمند خویش را بسرایم
از زوایای لایتناهی ، چون تاجی پرشکوه
ترانه های روحپرور بسرایم
آزاد و آزاد ، با پروازی بی بیم
از همه آزاد

آتش خاموش نشدنی قلبم را
در قلب همگان بیفروزم
افسوسا که نشد ... و نفس وحشیانه دردها
و روزها و اسارت

آرزویم را ویران کرد ... و من و بی یارویاور

همچون برك بینوا

در برابر باد کشنده خزان زودرس

و متواری از سرما

در ژرفنای پرچین و چروک شکنجه ها و قیدها افتادم

لایتناهی تاریک ... آه ، مردند و رفتند

بی بازگشت تا ابد

زبان‌های اندیشه های پرشکوهم

ورویاهای بی سامانم

و در دهلیز تاریک قلبم

سوک راه یافته است و درد جولان می دهد

در آنجا بام تاشام ... بی خواب و خسته می سرایم

قطره ئی از اندوه رنجبار مردم بینوارا .



واهان دریان :

برای ملت هاسپیده تازه می دمدم در وطن من
شب تیره ظلمانی ، حکمفرماست - بیدار شوید ،
برخیزید ، ای فیروهای زنده - قلبتان راهم چون
آتشکده فرزان - همواره روشن نگاهدارید - در ظلمت
دژخیم قلب شعله ورتان را ...

واهان دریان Vahan . Derian در سال ۱۸۸۵ در دهکده «گانجا» از قراء گرجستان، در خانواده بی شریف و نجیب و ممتاز پرورش یافت. پدرش کشیش سوکیاس از روحانیان دانشمند و روشنفکر بود، و خواهران و برادرانش هر کدام بنوبه خود از متفکرین و افراد سرشناس زمان خود بودند.

دریان تحصیلات نخستین خود را در نزد پدر و همچنین در مدرسه زادگاهش و سپس در تفلیس گذراند. آنگاه برای تکمیل و ادامه آن روانه مسکوشد. و در آنجا وارد رشته شرقشناسی-مدرسه عالی لازاریان گردید. از سال ۱۹۰۳ که مصادف با جنبش آزادیخواهی ارمنه ترکیه و دوران پر آشوب ساسون و تسخیر اموال کلیسای ارمنه در روسیه و جنگ روس و ژاپون بود، تا سال ۱۹۰۵-۶ که نخستین انقلاب روسیه به وقوع پیوست کلیه مدارس آن سامان من جمله مدرسه لازاریان تعطیل شد و دریان ناگزیر از تحصیل بازماند. دریان در اوائل سال ۱۹۰۶ پس از آن سیاحتها برای گذراندن امتحانات نهایی خود به روسیه بازگشت و پس از فراغت از تحصیل از آنجا وارد دانشگاه مسکو گردید و به مطالعات ادبی، هنری، تاریخی و اجتماعی و سیاسی پرداخت.

دریان در سال ۱۹۰۸ نخستین مجموعه شعر خود را در تفلیس بنام «رؤیاهای بگاهی» منتشر ساخت و در سال ۱۹۱۳ مجموعه کامل خود را به چاپ رسانید. و در سال ۱۹۱۳ دانشگاه مسکو را بیابان برد ولی از آنجا که همواره حرص دانش طلبی داشت در همان سال وارد رشته السنه شرقی دانشگاه بطرز بورك (لینکراد فعلی) شد و در این دانشگاه زیر نظر اساتید بلند قدر چون (بروفور آدونتز) و «نیکلاماری» زبان کلاسیک و جدید ارمنی را مورد مطالعه قرار داد و در عین حال به مطالعات خود در زمینه های فلسفه و علوم اجتماعی و سیاسی ادامه داد. دریان از نظر میزان

مطالعه ، یکی از کار کرده ترین شاعران ارمنی است و به همین لحاظ در بین تمام شاعران ارمنی زبان با تجهیزات و اطلاعات وسیع و گسترده یی به میدان شعر و ادب پای نهاده است . و این گفته «تومانیان» بود. و خود نشان دهنده آنست که براستی دربان از نظر پژوهش و تحصیل در علم و دانش در بین کلیه نویسندگان ارمنی زبان چهره یی یگانه بشمار میرود. و هم این مطالعات بسیار و کارها و زحمات فراوان او بود که وی را به بیماری سل دچار ساخت و سرانجام در سال ۱۹۴۰ از پای درآورد.

از آثار منظوم دربان میتوان از کتا بهای «زویاهای یگانه یی» ، «شب و یاد بودها» «داستان طلایی» «سله اشعار» «زنجیر طلایی» «بازگشت» «اقلیم ارمنستان» و «بهشت گر به» نام برد که کلیه آنها در زمان حیات شاعر بچاپ رسیده است.

واهان دربان ، یکی از شعرای قدر اول ارمنی است که همراه با «هوانسیان» «تومانیان» و «ایساکیان» چهار رکن اساسی شعر غنایی ارمنی را تشکیل می دهند و ی شاعر غنایی ترین شعر ارمنی ، و در میان قاطبه شعرای ارمنستان صاحب آنگونه شعر است که از لحاظ وزن و موسیقی و هماهنگی و ترکیب خاص کلمات و تناسب و اشتراك حروفی از برجسته ترین اشعار ارمنی است . و شاید به همین مناسب است که حداکثر استفاده را آهنگسازان ارمنی از شعر او کرده اند چرا که از هر نوع شعر دیگر ، برای استفاده و بهره رساندن به آهنگهای گوناگون ، مناسب تر و درخورتر و سزاوارتر بشمار میرود.

سکوت

آن زمان که شفق سرخفام به خاموشی می‌گراید
در آن هنگام که واپسین اشعهٔ خورشید بانوازشی محزون
قله‌های سیمگون کوهساران رامی‌افروزد
وزمانی که بر و بحر درافق شبرنگ فرومیرودند
مرا به خاک سپارید

آن زمان که غروب غمناک دامن می‌گسترده
در آن هنگام که غوغای شادی بخش روز آرام می‌گیرد
وهنگامیکه انوار سرخگون‌رنک می‌بازند، گلها به خواب می‌روند
وزمانی که کوه و دشت در تاریکی شب ناپدید می‌شوند
مرا به خاک سپارید

بر مزارم گل‌های میرا بکارید
تا آرام و خاموش پژمرده شوند
مرا بی هیچ شیون و زاری به خاک سپارید
سکوت، سکوت، سکوت

بی پایان

مزار

بر مزارم نزدیک نشوید

مرانه تاج گلی نیاز است و نه شیونئی
چرا که ناگاه شوق گریه سوزان
در من بیدار میشود

و قلبم هرگز اشکی نخواهد یافت

بگذارید ، مزارم در دور دستها باد
آنجا که زمزمه و آواز درخاموشی خفته اند
بگذارید ، غرق در سکوت همیشه باشم
مرا بیاد نیاورید ، به فراموشی بسپارید

بر مزارم نزدیک نشوید

بگذارید قلب خسته ام ، از طپش باز ایستد
بگذارید در آن خلوتگاه دور تنها مانم
و احساس نکنم که نه عشقی است و نه جنونی

و نه گریه یی

تنهایك شادمانی

رستگاری را تنها يك راه است

و بیش از این نیست

دوست داشتن - جاودانه سوختن

پیوسته دردمند بودن

تنها يك شادمانی وجود دارد

که گرانبها و ابدیست

بی سلاح بودن و آواره زیستن

و پیوسته رنج کشیدن

زندان نافر جام

از دنیا شکوه بی ندارم

گلایه بی ندارم -

نه اینستکه همه در رنجند

همه نالانند

در این زندان نافر جام
چسان و که را نیایش کنم
آه ... که همه چون من بی سلاحند
و همه آواره ...

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

همه ما

همه ما
کودکانی یتیم
کودکانی گمشده ایم -
جاودانه بی مادر .
همه در این جنگل تاریک
حیران و سرگردانیم ...

ما همه بدین دیار دوردست
پرتاب شده ایم،
پیوسته می خوانیم - آوایی نیست
چه کسی را نیایش می کنیم

چه کسی نجات می دهد ، چه کسی می آمد
تامارا به خانه برد

پیوسته سرگردان

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

دردیاری غریب-

من کودکی بینوا و بی مادرم
با اندیشه ها و دردهای درمان ناپذیر
در طوفان سهمناک

بی راهبر و بی پارو

شیفته و فریفته به پیش می روم

از همه جارانده

پیوسته سرگردان

در کرانه سرد بیگانه

آن کیست که مرا پذیرد .

در روح هم خوف و وحشت است

وهم مرك و ملال
که در کرانه دیگر ، سنگین فرودمی آید

شب تاریک است و من
لالایی گوی خویشتنم
همچون مادری ، خود را

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

جاده ها

نمی دانم خطوط جاده های بیشمار
مرا تا به کجا خواهد کشانید
من هر روز بر سر راه می نشینم
و همچنانکه پریشان و ملولم ، برای تودعایی خوانم

جاده های مارپیچی من ، که میداند
شاید روزی تو ، با چهره یی نورانی پدیدار شوی
شاید با سخنان گرانبهایت لبخندزنی .
و به قلب ظلمانی من نورشادمانی تازه یی باز آری

راه‌های خم اندر خم من ، تابه دیار دور کشیده می شوند
راه‌های بیشمار مرا به خودباز می خوانند
ای سپیده دم مر موز آیا کجائی
در روز درخشان نیکبختی
در روز دیدار دیگر ...

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

شب

زمین و آسمان به خواب ناز فرورفتند
امامن خواب نیستم ، آیا تو هنوز بیداری
- بخواب نازنین من ، چشمانت را فرو بند
- من برایت قصه های طلایی می گویم
از کوهساران دور آوایی می آید
همچون صدای زنجیرهای سرد
- این پاسبان شب تاریک است
- بخواب نازنین من ، بخواب تا بیدار شوی
بزودی طبل ها و شیپورها به صدا در می آید،

بزودی همه را به آنجا بازمی خوانند
بخواب و رنجهای جانکاهت را فراموش کن
بخواب نازنین من ، من ترا بیدار می کنم

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info



یقیشه چارنتز :

قرن ماست، که به ما سند میدهد ، اما کیفیت
بهای این سند را نسلهای آینده اند که روشن می کنند
سندی که ارزش آن در شکست بهتر تعیین میشود
برای تسلط به قرن خویش فرض است که هم
با روح خود عمیقاً گذشته را احساس کرد ، وهم
در زمان حال کاملاً نو بود .

بقیسه چارنتز Yeghishe Charentz در سال ۱۸۹۷ در شهر «کارس» بدنیا آمد. شهری که ایستگاه راه آهن بود و در جنک بین الملل اول، بر سر راه سپاهیان روس قرار داشت، لشگریانی که از آن محل به طرف جبهه ترکیمه می رفتند. وهم این تصادف بود که برای نخستین بار در روح شاعر اثری همیشگی گذارد. پدر و مادر چارنتز اهل «ماکو» بودند. اما او تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در زادگاهش گذراند و در جنک بین الملل اول بطور داوطلب وارد ارتش سرخ شد. سپس در سال ۱۹۱۵ به مسکو عزیمت کرد. و در آنجا در انقلابات روسیه شرکت جست. و در سال ۱۹۱۸ در حالیکه عضو حزب کمونیست شوروی شده بود، در جنگهای داخلی وارد گردید. آنگاه در سال ۱۹۱۹ به ارمنستان بازگشت و وارد مبارزات سیاسی شد. اما از آنجا که نمیتوانست در برابر محدودیتهای و عدم آزادیهای آن حزب تحمل بیاورد، به فعالیت پرداخت. وهم این بود که او را از نظر دولت روسیه مشکوک گردانید و دستگیر کرد و او از زندانی به زندان دیگر افتاد و سرانجام در همان تبعیدگاهها در سال ۱۹۳۸ جان سپرد.

چارنتز در زمان تصدی وزارت فرهنگ نیکل آقبالیان در جمهوری مستقل ارمنستان، به عنوان ریاست دفتر آن وزارتخانه انتخاب شد و در هم این دوره بود که شهرتی شایسته به سراغ او آمد. و به ویژه با انتشار آثار «سه ترانه به دختر غمگین» و «افسانه دانته» به شهرتش سخت افزوده گردیده چارنتز هنگامی وارد میدان ادبیات شد که هنوز بسیار جوان بود. او در ابتدا تحت تأثیر «واهان دریان» به سرودن شعرهای غنائی و غم انگیز پرداخت اما از سن ۲۰-۲۱ سالگی از این تأثیر پذیری دست کشید و بعنوان شاعری نوپرداز با نود خاص و عام شد. شعرهای «سوع» «ترانه مردم» «بسوی آینده» و «بالهای پولادین آینده»

سرخ، او را به عنوان شاعری سرسخت و انقلابی معرفی کردند.
 چارنتز شاعر بمفهوم واقعی نو پرداز است. شعر او
 بیانگر احساسات شدید انقلابی عصر است. جذبه کلام، تعابیر
 و استعارات نو و بدیع او، شادابی و عمق دیگری به شعر از منی
 بخشیده است و بخصوص این قدرت او از شعرهایی که بین سالهای
 ۱۹۲۴ - ۱۹۱۵ به زمین تقدیم کرده است، کاملاً پیداست. و
 بالاخص شعر در ستایش مینن، او، که نام او را جاودانه ساخت.
 در سال ۱۹۲۲ مجموعه بی در دو جلد از آثار وی در
 مسکو به چاپ رسید و هم در سال ۱۹۳۲، کتابی با نام شعرها،
 از وی، در ایران انتشار یافت. و نیز در سال ۱۹۵۵، یک جلد
 بزرگ دیگر از آثار او، بزیر طبع آراسته شده است و همچنین
 آخرین بار در سال ۱۹۶۲ بود که کلیه آثار او درشش جلد قطور
 بطبع رسید در بزرگی و عظمت یقیشه چارنتز، گمان میرود، اگر
 تنها به گفته‌ی از لویی آراگون، شاعر و نویسنده بزرگ فرانسوی
 اشاره شود، شخصیت جهانی او، روشن خواهد گردید:
 «پیشانی قرن ما با نام این شاعران مزین شده است: کمپلینک از
 انگلستان، آپولینر و الوار از فرانسه، ریلکه از آلمان، ماریا لورکا،
 از اسپانیا، مایاکوفسکی و یسه‌نین از شوروی و ایساهاکیان و یقیشه
 چارنتز، از ارمنستان.»

تنها اشك معشوق

باز هم بهار می آید و گل سرخ بازمی شود
 باز هم معشوق از برای عاشق می ماند

سالها درمی گذرند ، انسان تغییر می یابد
بازهم آواز بلبل به کوهها می ماند

بلبلی دیگر می آید و وارد باغ می شود
چگوری دیگری نغمه دنیا را سرمی دهد
آنچه را که من نگفته ام ، او باز میگوید
روزها دودمی شود ، و تنها سال می ماند

در دنیا هزاران گل سرخ ، باز می شود
و هزاران چشم ، اشکبار
و هزاران قلب ، جریحه دار
عشق آتش می گردد و خون بازمی ماند

عود و کندر از برای قلبی دیگر آب می شود
سوسن و گل سرخ باز می گردد
معشوق می گرید و اشک می ریزد
و برسنگ مرمر مزارم بازمی ماند

همچون روزهای گذشته من
همچون روزهای دیرین من
من دیگر دور شده ام ،
من کهنه شده ام .
من دیگر پیر شده ام
دور شده ام و گذشته ام
من پیر شده ام .

امادراین روزهای گرم
آنگاه که توفانها میغرنند
میغرنند و میخوانند ،
قلب گذشته من .

من پنداری هنوز جوانم ،
گویی مرا مجذوب کرده اند
و قلب من نگاه داشته است
آتش های دیرین را .

آه ، میدانم ، که آن توئی
که اینچنین مجذوب می کنی
مجدوب می کنی و می نگری
در این روزهای آتشین .

شیرین زمزمه می کنی
تو آن صدایی که دعوت می کنی
وزمزمه کنان باز میخوانی
و نمیدانم چرا .

و اینک من می شنوم
که در آخرین رؤیایم
اشتیاق تو
روح مرا تهییج می کند

من پنداری پیر شده ام
پیر شده ام و باز گشته ام
و دیگر بار در رؤیا پرورانده ام
اشتیاق و عشق را ...

ستایش میهن

من طعم آفتاب میهن عزیزم را

دوست می دارم

هر ثیۀ ساز باستانیمان و نوای غم انگیزش را
دوست می دارم

شمیم دل آویز سرخ گلها و گلهای آتشین میگویند با

دوست می دارم

ورقص دختران نرمتن نائیری (۱) را

دوست می دارم

آسمان نیلی، چشمۀ زلال و دریاچه درخشان

آفتاب گرم تابستان و غرش سهمگین توفان زمستان

دیوارتار کلبه های خالی گمشده درظلمت را

و کهن سنگهای هزاره بلاد باستانیمان را

دوست می دارم

در هیچ جا و هرگز، آوازه های غم انگیز ترا فراموش نخواهم کرد

و فراموش نخواهم کرد آهنین حروف صحایف مقدس ترا
اگر زخم های خونبار و ژرف قلبم را جریحه دار کنند
باز من ارمنستان یتیم، یار آتشینم را
دوست می دارم

پیشکش به تبرستان

www.tabanstan.info

برای قلب مهجورم حکایت دیگری نیست
ونه پیمانی بی، همچون ناره گاتسی (۱) و کوچاک (۲) پر افتخار
دنیارا بگذار، که چونان آرات قله سفیدی نیست
همچون راهی پر شکوه و دست نیافتنی، من کود ماسیسمان را
دوست می دارم

باد

باد

باد خزانی

اسبان زرد خود را به پرواز درمی آورد

(۱) - «ناره گاتسی» شاعر بزرگ ارمنی در نیمه دوم قرن دهم

(۲) - «کوچاک» سرلیرای ناهوار ارمنی در قرن شانزدهم

اینک پنداری آنهارا درجائی
یکجا، گرد آورده است

و روح وحش‌تبار خود را از دهانی وحش‌تبار
در لحظه احتضار پائیزی می دمد .

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

باد

بادخزانی

اینک زوزه می کشد

توده های عظیم غبار یگدیگر رامی رانند
همچون گاووان وحشت زده

باد ،

بادخزانی

در شهر تیره و تار

اینک در هر رهگذار هذیان زرد است

که بآباد و مه شب به هیئت رؤیا در آمده است

خیابان‌های بلند

و خسته کننده ، همچون بارانهای پائیزی

آن خیابان ها

با موقعیتی که دارند

خیابانهای دژخیم ، بی نشئه ، اهریمنی

اینک ، تاجه پایه بیمنا کند، بیمناک

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

باد

بادخزانی

اینجا سرگردان شده است

آن يك مجروحی است پراز وحشت مرك

که اینک می تواند همه سدها را از میان بردارد

باد

باد خزانی

زوزه می کشد

نفس نفس می زند

باتکانی ترس زاء، چشم اندازهای خشک را می لرزاند

پنجره های پر صدا از وحشت طنین می افکنند

و پرواز می کند باد - همچون پرنده روئین بال-

از میان خیابان های عصبی و عبث ...

باگردشی دیوانه ، درخیابان های خلوت، گم.
با کینه ترس آوروخشمگین خویش
همچون پلنگ دشمن دیده یی عظیم
درچهره هایشان غباروشن خونین.
باد، بادخزانی، اینک می تازد
برروی بلوارهای تنها مانده

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

ودرختان بیمار بلوار دیوانه ویتیم
همچون پیران ژنده پوش
گیسوان زردخودرا تکه تکه می کنند
و اینک سرهایشان را می لرزانند و گریه سر می دهند
درختان سالخورده و بیمار
درختان کج و خشک
همچون گدایان ، درختان بینوا و عریان .
بادسرای پیر آنان رامی زند
و با فریاد شیطنت آمیز مرگ فریاد می کشد
هرگز
هرگز
هرگز...

آه ، اینک ترحم کنید
به این درختان رنج‌دیده بولوارهای خلوت
آه، آنان را از ضربه های بادنیجات دهید
ضربه هایی که آنان را بارآورنده گریه مرک است مرک
آه، اینک رحم کنید
گوش فرا دهید ، گوش فراد دهید ، گوش فرا دهید
به این لحظه وحشتناک دژخیم احتضار
که باید بارگردد تابه ارواح شما هجوم آورد

باد

باد خزانگی



گیقام ساریان :

بر این کاغذ سفید - ترانہ خود را می نویسم
درد آن بر جای میگذارم - رشته ای لطیف از زندگی
را - اما آنگاه که این سطور را می خوانی - قلبم را در
برابر خود احساس کن - و بدان که دیگر اورا وجودی
نیست - چرا که دیگر گاهی است - تغییر کرده است .

«مقام ساریان Sarian - Geygham در سال ۱۹۰۲

در شهر تبریز بدنیآ آمد. تحصیلات نخستین خود را در مدرسه «آرامیان» تبریز به انجام رساند. و دوره متوسطه را نیز در دبیرستان مرکزی تبریز، در حالیکه هیجده سال از سنش می‌گذشت، تمام کرد. پس از فراغت از تحصیل مدتی در مدارس تبریز به تدریس پرداخت و سپس به قره داغ رفت و در آنجا به شغل خود ادامه داد. و بعد به مراغه، و تا سال ۱۹۳۳ که ناگهان به ارمنستان مهاجرت کرد. و در مدرسه «لنین آسمان» به تعلیم اشتغال یافت. و بعد به ایروان سفر نمود. و از سال ۱۹۴۵ که رسماً به نوشتن پرداخت.

ساریان از پشت میزهای مدرسه، هنگامیکه در تبریز به تحصیل مشغول بود، به نوشتن آغاز کرد، و از همان آغاز به تأثیر از تومانیان و دربان، شعرهای موفقی سرود. خود در باره چگونگی تأثیر پذیری خود گفته است: «اگر شعرهای ارمنی همواره مرا متأثر ساخته‌اند، در عوض شاعران ایران، باشعراهای عمیق و رنگین خود پیوسته مرا مسحور کرده‌اند.»

از اولین آثاری که سخت موجب شهرت ساریان گردید، «عروسی شیراک» و «حکایت در باره شیراک» بود. و در دنبال آن در سال ۱۹۳۰ که اولین مجوعه خود را به چاپ رساند. و سپس در سال ۱۹۳۵ که «قصائد شرقی» (گلمانار) او انتشار یافت. و سال ۱۹۳۶ که برای نخستین بار در مسکو شعرهای او به زبان روسی ترجمه شد و بخصوص در مطبوعات روسی: «پروادا» «ایزوستیا» و «سمازتا» انعکاس پیدا کرد. و سپس به زبانهای گرجی، اوکرائنی و آذربایجانی برگردید. ساریان در ترجمه نیز دستی داشت. و این تسلط را ترجمه‌های وی از «پوشیکن» «هاینه» «گوته» «سعدی» و «لرمانتوف» بخوبی نشان می‌دهد.

ساریان دوران تحصیلات ابتدائی و متوسطه را

در ایران گذراند و همین موجب شد، که از هر لحاظ متأثر از این آب و خاک شود. و این تأثر تا آنجا باشد که بسیاری از عناصرین اشعار خود را بازمیان نام های ایرانی انتخاب کند: «گلنار»، «ایران» شاه و «چنون» و ..

گیقاص ساریان، امر و زدن عرصه شعر و ادب ارمنستان، از زمرهٔ یکه تازان محسوب می شود. شعرهای او سرشار از مفاهیم انسانی و مبین پرستانه است و بخصوص در ابداغ اوزان و قوافی جدید در شعر ارمنی و نیز ابتکارات دیگر، سهمی بسزا داشته است. همچنانکه سرهم او در موسیقی نیز غیر قابل انکار است. چرا که بسیاری از ترانه های آشوت ساتیان، کوه پوزیتور شهیر، بر روی اشعار او نوشته شده است.

در تشخیص و مقام شعری ساریان، همین بس که شاعری بزرگ همچون یقیشه چارنتز او را ستوده است. و نیز در سال ۱۹۴۵ در ارمنستان، باشکوهی عظیم بیست و پنجمین سالگرد فعالیت ادبی او را جشن گرفته اند.

سیگگرم

سیگگرم، میسوزی، آتش می گیری خود به خود همچون من
لبخند میزنی، خمیازه می کشی، دود می شوی همچون من
بی شکوه، اندیشناک، سرخ می شوی، آرام خاکستر می گردی
سیگگرم، میسوزی، آتش می گیری، خود به خود همچون من

کبریت لبه‌ایت را روشن کرد ، سرخ شد، بگو که چگونگی
که اندیشه هایم رابه باد داده‌ام ، و قلب اندوهناکم رابتو
تودر دودنیلو فری خود ، من در اندیشه های خود سرگردانم
سیگارم ، میسوزی ، آتش می گیری ، خودبه خود همچون من
آنگاه که من از تو تسلی می خواهم ، تو فرمز می شوی
همچنانکه من ، آنرا دیگران از من می خواهند
پس آنگاه دیگر بار ملول میگردی ، پیر می شوی ، همچون من بنگر
واز بین میروی ، خاکستر می شوی ، همچون من ، همچون من

اسباب بازی

کودک چهار ساله اش را فی
اسباب بازی بی، جایزه گرفت
که آن اسباب بازی
سر کودکی سیاه پوست بود

یکروز در هنگام بازی بی خوش ، ناگهان
اسباب بازی اش را در حیاط شکست

و آن پنداری گریان به زبان آمد؛
- تو هم مرا خرد می کنی ؟ ؛

لحظه دژ خیمی

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

آیا به کجا می شتابید؟

بکجامی شتابید؟

در این لحظه دژ خیمی

طوفان دنیا را درمی نوردد

آسمان ، باران فرومی ریزد

برجاده ما ...

ایکاش ، این راه را پایانی بود

آنگاه که خورشید ، برمی افروخت

کوهها و راهها را

و از آسمان مارانگاه می گرد

و روحمان را مجذوب می ساخت

رنگین کمانی عظیم .

من و تو

ما، من و تو بودیم

بر لب سبز رود خانه

تو زمزمه های روح خود را

باترانه های من در میآمیختی

آنگاه شب فرو می آمد

و همچون دود دامن می گسترد

و اندیشه های پنهانی من

بر تو زمزمه رودخانه را باز می گفت

جام من

این جام بی جان،

که ساکت به من می نگردد

گاه خندان است گاهی گریان،

شراب گلگونش ،

گه گاه همچون سرور و شادمانیست
و گاه همچون غم و افسردگی
روح مرا می نگرد .

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info
دل من نیز، همچون جامیست
گاه لبریز از شادی و مسرت
و زمانی لبالب از اندوه فراوان
اما، در لحظه ئی که سرشار از غم و ناشادیست
باز هم شادم
چرا که هیچگاه
دلم همچون جام تهی نمی گردد .

بسوی کشتنگاه

کرانه دریای متلاطم «سیاه» کف می کرد
«استانبول» در باغات پربار خود
از حس افتاده بود
و بر فراز خوابناک مناره ها
انوار بی رنگ اشعه و اسپین غروب
به خاموشی می گرائید

غروبی عظیم بردریا سایه افکند
و آخرین چهره خورشید ، در آنجا خاموش شد
باسکوتی هولناک ، همچون جلجتا
ناوی اسرار آمیز بر کرانه دریایستاده بود
ناوی همچون مزاری ملال آگین
وانبوهی از آرامنه ، در کناره دریایور می رفتند
مشایعین ، اندوهناک بر پشته های خاک
تا آخرین وداع رابه تماشا بایستند
آنهادر آنجا بودند ...
در آن کشتی اهریمنی
تمامی استادان غنایی
اختران درخشان اندیشه های ارمنی خاموش میشدند
در آن لحظه وحشتبار ، ناتوان در برابر ظلمت
آنانرا به کشتنگاه دور می بردند
آنان چهره هایی رنگ باخته داشتند
دویست تن
و آدمکشان عثمانی ، با چهره هایی حیوانی
با کاردهایی آویخته به سرها
آنجا بودند آنها... «واروژان»، اندیشناک

«سیامانتو»، بانگ‌های به فضا دوخته

و چه کسی می دانست آیا، آیا

به چه چیز می اندیشد

«کومیتاس» در وحش ترانه‌ها بیشماری نگاهداشته ...

و آیا چه کسی می دانست، دیدگانش به آبهاد دوخته

و چه آرزوهای ژرف، خاموش بودند، در نهاد او

که آنان اینچنین روح او را از اندوه سرشار می ساختند

همچون زمزمه‌های پگاه دریا...

شاید او کرانه‌های میهنی را می دید

دشت‌های زمردین گسترده در دامن «آراگاس»

شاید می پنداشت که در کنار «سوان» بود

شاید این اشک او بود، که در حلق‌وی فرو میرفت

برای ملت سربازنده و بی‌یاور خویش

و دریا بود که در روح آرام او طوفانی می‌شد

شاید... و ناگهان کشتی تبه‌کار سوت کشید

و بی‌پژواک و بی‌بازگشتی، در دور دستها

ناپدید شد

دویست چهره، بادنیایی اندوه

بر قلب بدرقه گران ساحلی می نگریستند
آنهارا به کشتنگاه دورمی بردند
و آسمان می نگریست ، و غروب خاموش بود
و دریا درهیجان فراوان ، همچون قلبی
و سرکوبان ، بر کرانه هایش ، همچون ریشهٔ مرک
آنهارا به کشتنگاه دورمی بردند
«واروژان» خاموش. ، و «سیامانتو» ایدیشناک
نگاهش به آسمان بیکران دوخته
و «کومیتاس» ایستاده همچون ستون محراب
باچهره یی که در غروب آبی مسخ می شد
باتوفانهای سرد دریا ، ریش مواجش
و لبان سردش ، هنوز ترانه سرمی دادند
سرودهیجان انگیز عشای ربانی ارامنه را ،
«خداوند ارحم کن !»

او می خواند ... بدین امید
که نغمهٔ التماس آمیزش ، تنها تسلاهی اوباد
اومی خواند... و امواج سرود او در فضا
بازمزمه های خروشان دریا میخسته می شدند
اومی خواند... و از دل بدرقه گران ساحلی

نالہ های دعا آمیز بر میخواست

کشتی به حرکت درآمد، به آرامی از کرانه جدا شد

راه تاریک ناپیدای دور دستها رادر پیش گرفت

وهنوز ، استغاثه آمیز ، در فضا انتشار می یافت

نغمهٔ هیجان انگیز عشای ربانی ارامنه: «خداوند! رحمت کن»

«خداوند! رحمت کن»

کشتی همچون مزاری ملال آگین به حرکت درآمد

وبدرفه گران ساحلی ، درد از دردی عمیق ، نالیدند

بو افسین نگاه مبهوت وداع

مشایعات همچنان بر تپه اندوه

ودور شدن و ناپدید شدن در مه دریا

وبه ظلمت در آمیختن دعای امید:

«خداوند! رحمت کن!»

باد آخرین امواج صدا را می آورد

همچون قطرات جهندهٔ سرد دریا

امادر آسمان هلال ماه از زیر ابر

ناگهان با جهشی ، شادان و متصاحب

به بیرون نگر است

چونان در زیر نگاه امپراطور و یلهم

رقاصهٔ زیبای فروخته شده یی خندان
باردیف دندانهایش ...

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info



سخنی منظوم از مادر شیراز به او:

هر کس که به شیراز بنوشاند می
هر گزره مقصود نه بنماید طی

هوانس کاراپطیان Hovhanness - Carapetian معروف به «شیراز» در سال ۱۹۱۵ در الکساندرابل (لنین آگمان کنونی) به جهان پای نهاد. شیرازش سه ساله شد که پدر کارگر فقیرش را از دست داد. و تحت تکفل مادر قرار گرفت. اما تهیدستی مادر موجب شد که به یتیم خانه وارد شود و سپس از آنجا بگریزد و به جمع بی‌پناهان و خیمابانگردان بپیوندد. تا بعدها بار دیگر مادرش او را پیدا کند و سرانجام بعزت فقر زیاد او را به شغل‌ها و کسب‌های مختلف وادارد. و از جمله در کارخانه‌های مشغول بکار شود. که در پرورش ذوق شعری او تأثیر بسزا داشته باشد تا آنجا که از او برای شرکت در هیئت تحریریه روزنامه و نشریه کارخانه دعوت شود. و او متواتراً فرصت طبع شعرهایش را پیدا کند. لیکن با اینهمه «شیراز» تمام مشکلات رازیر پا گذاشت و از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۱ در دانشگاه دولتی ایروان در رشته تاریخ ادبیات رسماً به تحصیل پرداخت.

نخستین مجموعه شعر شیراز، بنام «در آستانه بهار» در سال ۱۹۳۴ به چاپ رسید. و پیش از چاپ این مجموعه بود که به سرودن منظومه مشهور خود «سیامانتو و خواجه زاره» مشغول شد و آن را در سال ۱۹۵۴ با تجدید نظر کامل منتشر کرد. و از آن بعد بترتیب به چاپ مجموعه‌های دیگرش: «ترانه‌های وطن» «کتاب ترانه‌ها»، «غنا» و غیره، مبادرت نمود. تا سال ۱۹۶۰ که مجموعه‌ای تازه از شیراز بنام «چنگ از منستان» انتشار یافت. و هم‌این مجموعه بود که او را شهره آفاق ساخت. مجموعه‌ای که برآستی سند حق‌شناسی و قدردانی از مردم است. مردمی که خود از میان آنها برخاسته بود. و هم از این نظر بود که شعرش از زبانی ساده و سلیس و تصاویری زیبا و بدیع سرشار بود. تصاویری که جز نشانه‌علاقه و افرا و نسبت به میهن و ملتش نمیتوانست باشد.

« شیراز » از دنبال کنندگان مکتب هـ و انس هوانسیان ، هوانس تومانیان ، آودیک ایساهاکیان و یقیشه چارنتز ، بشدار میروود . و در تشخیص و تعیین شعری و هنری او همین بس که ایساهاکیان درباره وی گفته است : شیراز در عرصه شعر بهره تا بنام کیست . پر بار و مؤثر ، شاعری واقعی که هر کدام از شعرهای او در حکم یک اکتشاف و یک اختراع محسوب می شود شعرهایی با تعاویری شگفت آور . »

شیراز از زمره شاعرانیست که درباره مادر دانشمند داده است . تا آنجا که خود مستقلاً مجموعه ای با نام « یادنامه مادر » در یک مجلد ، فراهم کرده است . و اگر در اینجا صرفاً با ترجمه این گونه اشعار اوست که همادرت میشود ، هم از آنروست که گفته شد . چرا که هدف مؤلف و مترجم این کتاب ، هواره این بوده است که در ترجمه اشعار نهایت تناسب را از نقطه نظره مختصات شعری هر شاعر ، برای نشان دادن چهره واقعی او ، منظور دارد

در آستانه بهار

بنفشه هائی برپاوسوسنهایی بردست

وسرخ گلهایی برگونه وبهارانی درقلب

و آسمانی درروح و آفتابی درچشم

و چشمه سارانی برزبان

از کوهساران به شهر فرود آمدم

— خندان گام برداشتم

و بنفشه ها ، و سرخ گلهای ، و سوسنهای سپید را
بر پیاده روها ، افشاندم

و مردم به دیدار من ، در دیدگان خسته خود
دنیای دیگری و بهاری معطر را دیدند.

— چه گفتند— چه طراوت— چه شادابی!

و پنجره ها را در برابر من گشودند

و من با قلبی گشوده ، ترانه خوانان رفتم

و بنفشه ها و سرخ گلهای ، و یاسمنهای روحنوا را
در پیاده روها افشاندم.

گوئی تمام طبیعت ، نوجوانی بود

از کوهها به شهر با حکایتی از زمرد...

که از دیاری به دیار دیگر ، بر میافشاند لاله های دستانش را

سپیده دمان ترانه های ما

و بهار کوهساران را.

سه عشق

به معشوق محبوبم گفتم:

سه عشق در قلب من جای دارد

همچون سه ستاره خاموش شدنی
وا چون ابری تاریک شد
بی درنگ به او گفتم، آه... ابر مشو
جرقه مزین، ای آشیانه عشق من
به گواهی روحم، من دوست دارم
ترا، مادرم را
و میهنم را
شما هر سه را:
«ماسیس» (۱) دیگر .

گاهواره کود کم

مادر بیخوابم
گاهواره کود کم بیخوابم را نوازش میداد
و شب در خانه با حرکت گاهواره تیش
خواب از چشمانم درمی ربود

«ماسیس» از کوههای معروف ارمنستان است که همواره مورد عشق و
علاقه فراوان شاعران ارمنی زبان میباشد.

مادر مهر بانم، گاهواره را می جنباند
تا كودك دلبندم بخواب شود
تا بزرگ گردد و همچون خویش
مادر بیخوابم را در خواب برد

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

تو ای مادر که مرا نیز، شبانگهان در کلبه
همچون فرزندم، نوازش می کردی
تا فرزندت بزرگ شود، ای مادر بیخواب
و ترا خوابی آرام بخشد.

اماتوئی که تا به امروز همچنان بی خواب، مانده‌ئی
و اینک فرزندم را در گاهواره نوازش میدهی
آه... ای مادر... آنکو که در زندگی
ترا خوابی شیرین بخشد، کیست؟

همچون بهار و زمستان

مادرم، كودك دلبندم را

در آغوش گرفت، اینک بنگر
چسان، بهاروزمستان
یکدیگر را نوازش کردند

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

و آیا چرا!
ایندنیای کهن
هرچه عمر کند
باز کودک است ...

مادرم

مادرم، در امید ماست،
معبد خانه ماست،
مادرم، گاهواره ماست،
پایگاه خانه ماست،
مادرم، هم پدر و هم مادر ماست،
هم کودک و هم سرور ماست،
مادرم، خانه بدوش خانه ماست،

آشیانهٔ عقاب ماست،
مادرم ، خدمتگر خانه ماست،
و هم سلطان خانه ماست ،
مادرم ، هم دارو و هم درمان ماست،
اما خود درمان ناپذیر ماست ،
مادرم ، چشمهٔ خانه ماست ،
خواهر تشنه ماست ،
مادرم، بیخواب خانه ماست،
خواب شیرین ماست ،
مادرم ، چراغ خانه ماست ،
مادرم ، خورشید ماست .
.....
مادرم ، نان ماست ، مادرم ،
خدای خانهٔ ماست ، مادرم...

مادرم دیری است ویران

همس، کود کم در خواب شیرین است .
در آغوش شیرین مادرم،

و خواب شیرین کودکم بانرمی و نازکی
جاری می شود
خواب ناز دلبندم.

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

او قلب مادرم را اسلامی بخشد
مادرم همچون دیری ویران
و فرزندم در آن ویران
همچون پرندۀئی ، آشیانۀ تازهئی
بنامی کند.

او بیدار میشود و پنداری نوایش
قلب مادرم را نوازش می دهد
و آن ویرانه را از زندگی لبریز میسازد
همچون ترانه مرغکی زیبا...

نخستین ترانه

دردرون مادرم تمامی مادران را احساس میکنم

آنان را می‌سرایم، که شعر آنها شعر مادرمنست
بگذار تا آنکس که مادرش را از یاد برده است
شعر مرا بخواند و ستایندهٔ او شود .

آه، ای فرزند ناخلف بسیار پدیده‌ام بسیار به تبرستان
ماهرم ندارد... مادر ناخلف، آه... هیچگاه...
تنها مام مقدس مادرم بازمانده است
درس‌سرایین دنیای دون .

خدایان به اهریمنان بدل شدند
برادر برادر را و خواهر خواهر را دام می‌افکند
تنها قلب مادر است که مقدس می‌ماند
آه، تنها مادر است که مقدس است و والا

«سیات نو و ا» (۱) محبوبش را غزل عاشقانه سرود
«ناره گاتسی» خدا را «خیام» شراب را
من به خود گفتم، ای شاعر مادرت را به سرای
تازن و زندگی مادرشوند .

۱ - شاعر ارمنی که در قرن هجدهم میزیسته است.

من باید آنچه را که در قلب مادر است

برایتان عیان کنم

چونان گنجینه‌های پنهان غارهای تاریک.

بتمامی مادران سرگشته، مادران سرگردان

دین تمامی فرزندان ناخلف را باید

ادا کنم.

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

دنیای قدیم

دنیای قدیم را ندیده‌ام

و هیچ چیز را بیاد ندارم

و در یاد بودهای مه‌آلودم

در رؤیاهای آن نبوده‌ام

اما آنگاه که

بچهره‌ی نحیف مادرم

آرام می‌نگرم

بر من چنان می‌آید

که زندگی کهن

اندوهی افسرده بوده است

دنیای کهن را ندیده ام

و هیچ چیز را بیاد ندارم

دنیای کهن که

در تیرگی چشم مادرم

تنهانخی بجای گذارده است.

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

ترازو

هنگامیکه از گاهواره اندیشه

پای به جهان هستی گذاردم ،

در دنیای حقیقت

تنها عشق مادرم را باز یافتم

ابروانم را شاهین ترازو ساختم

و دیدگانم را دو کفه آن

و عشق مقدس مادرم را

که همانقدر لطیف و ژرف بود

که بزرگ وزن کردم

و کوه هیمالیارا

سنگ ترازو قراردادم

کفه کوه بالا رفت

دریاها را به آن افزودم

دیگر بار کفه بالا رفت

و همچنان عشق مقدس مادرم

سنگین تر نمود.

اختران آسمان را بآن افزودم

باز هم عشق مادرم

سنگینی بیشتر داشت

اما، چون عشق ترا

نازنینم عشق ترا

بآن افزودم

بیکباره کفه ها

بنوسان در آمدند

و آنگاه که از وطن بیکرانم

کفی خاک به آن ریختم

هر دو کفه همسطح شدند

و یکدیگر را بوسه زدند.



هامو ساهیان :

« اگر چه در نیمسال زندگی خود
هستم اما شعر هرگز از من جدا نمیشود .
پنداری این آخرین گناه من است که باید تا
واپسین لحظهٔ حیات ، آنرا بردوش خود
حمل کنم »

هاموساهیان. Hamo - Sahian در سال ۱۹۱۵ در
دهکده بی از منطقه سی‌سیان چشم به جهان گشود .

آموزش ابتدایی را در زادگاهش تمام کرد و تحصیلات
متوسطه را در دبیرستان شاهومیان باکو بپایان رساند و تحصیلات
عالی را نیز در همانجا در رشته زبان و ادبیات طی نمود.

سahیان در زمان جنگ های میهنی دژ نیروی دریائی
ارتش شوروی به خدمت منغول شد . و از همان زمان بود که
بعنوان فردی، میهن پرست شهرت یافت شعرهایی که در این مدت
سروده ، شاهد این مدعاست .

نخستین مجموعه او در سال ۱۹۴۶ . به چاپ رسید . و در
سال ۱۹۴۷ دفتر دیگری با نام « حجله گاه » از وی انتشار یافت
مجموعه های بعدی او در سال ۱۹۵۰ به ناهای « دربرواز » و
« چنارسبز » چاپ شد . دفترهای دیگر او ، عبارتند از : « حق
شناسی ۱۹۵۳ » ، « رنگین کمان » و « چنار شاداب نائیری- ۱۹۵۸ »
و « پیش از غروب نگاهان ۱۹۶۴ » و « زندگی خانه منست » و « بنفشه » .
و نیز آخرین مجموعه او که در سال ۱۹۶۸ . به اسم « سرودهای
ساحلهای سنگی » به طبع رسید .

هاموساهیان ، با شعرهایی که تا امروز سروده است ،
نشان داده ، که شاعر واقعی است و هرگز از کار شعری خود باز نخواهد
ایستاد و هم از این نظر است که با وجود بیش از پنجاه سالی که از عمرش
گذشته است ، هنوز از ابداع بدایع و زیباییهای شعری و کشف
راههای نو و تازه ، فرومانده است . در این خصوص خود می گوید

دنیای من هنوز عشقی است نگفته
ریشه عشق و انتظار ..

که بود؟ چه بود؟

من روشنائی تو بودم،

سپیده دم تو،

اما که بود؟ چه بود؟

آن جستجو شدنی.

من امید تو بودم،

نان حلال تو،

اما که بود؟ چه بود؟

آن جستجو شدنی

من ستون خانه تو بودم

گناه و گریه تو

اما که بود؟ چه بود؟

آن جستجو شدنی.

من بازنیز آب توام

آسیاب تو

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

بگذار باز گشتت
خیر باشد، خیر.

بوسه پدر

بدی می گذرد و می رود
و نیکی باز می ماند
و تقصیر و انحراف خوبان
بخشودنی می شود.
پدر، از یاد برده ام
درد سیلی های ترا
و تنهانسیم بوسه هایت را
در گونه هایم
احساس می کنم.

مزار روز تولدم

از روزهای بیدار ایام زندگی من

هیچکدام در این راه نیستند
بمن بازگو، ای جاودانگی خسته
روزها و سالها به کجا می روند

اگر در تصور تو گورستانی هست
جائی که آنها با پاکی بخاموشی میگرایند،
ای جاودانگی، آنجا را بمن نشان ده
تامزار روز تولدم را ببوسم.

سپیده دمید

روشنی در کوه پدیدار شد
کوه می لرزد،-
کوهها از جای پریدند.

مرغ درخت بیدار شد
درخت می لرزد، -
درختان از جای پریدند .

بز کوهی برسنگ ایستاد
سنگ می لرزد ، -
سنگ ها از جای پریدند ...

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

ولحظه‌ئی برمن چنان آمد
که قرنهای خفته درزیرسنگ‌ها
از جای پریدند.

چیزی ندیدم

ازروز ناگاهی تولدم
تااین لحظه آشنا
ملیون‌ها
جاندار آمده اند ورفته اند
اگرسالهای عمر کرده هر کدام را
باهم جمع کنیم
باپنج هزار جاودانگی برابرخواهدشد
دراین زمان طوفانی ، درجهان زندگی کردن

هنوز با جهان سر جنگ دارم
چرا که ، کوتاه عمر کردم
و چیزی ندیدم.

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

شعر

شعر، آن جدا شده مقدس
از وجود منست
در برابر دنیا، و مجرب از دنیا
سخت کوشی و ملایمت من است
رسیدن خون در رگها
و چکیده اندیشه های فشرده من است
آن تکرار نامکرر
و آن عطیه متقابل وجود من است
شعر گرمی طبع من
در برابر گلها و انسانهاست
یکدلی تند پای من
همراه با تندبادها و تندرهاست

شعر، آن نجات یافته ازمن

آن نجیب و مهربان

و آن بیگناهی تعمید یافته

از سرشک من است...

در لحظهٔ سرودن شعر

تمام جهان خانه و کاشانه من است.

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

رود...

رودخانهٔ خروشان از کوهساران سر ازیر می شود

و از میان دشت‌ها می گذرد

زمزمه کنان می خروشد

و کرانه‌ها با زمرد درمی‌آمیزد

انسان و گیاه را سیراب می کند

و حتی قطره‌ئی را به هدر نمی دهد.

مکانهای روشن را بزندگی می خواند

و به راهش روشنی می بخشد

و به پیش می رود.

و اینچنین خسته به دریامی ریزد

دریا، واپسین قرار گاهش ...

امادر آنجا نیز قرار نمی یابد

چه کشتی‌هائی که بر سینهٔ خویش

نگاهمیدارد.

تو نیز چونان رودخانه‌ئی از راه خویش بگذر

بافر یاد خروشان آن

که حتی در واپسین قرارگاهها

زندگی را ثمری باشی .

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info



گوورک امین:

قلبم از ترانه تازه سرودئی سر مست
است. همه چیز به چشم آشناست بر آنم
تا همه راستخنی لطیف گویم، و با همه
کس نزدیک و صمیمی باشم . . .

گورک امین Emin - Gevorge در سال ۱۹۱۸ از خانواده‌ی فرهنگی در آشتاراک بدنیا آمد.

آموزش نخستین را در دبستان زادگاهش طی کرد. و در سال ۱۹۲۷ با خانواده خود به ایروان رفت و در سال ۱۹۳۶ دبیرستان خاچاطوریان ایروان را پایان رساند و سپس برای ادامه تحصیل وارد هنرسرای ملی تکنیک همانجا شد. و در سال ۱۹۴۰ به اخذ گواهینامه مهندسی هیدروتکنیک نائل آمد.

نخستین مجموعه وی با نام «جادو قبلی» در سال ۱۹۴۰ انتشار یافت. و سه دفتر بعدیش به ترتیب در سالهای ۱۹۴۲ و ۱۹۴۶ و ۱۹۴۹، بطبع رسید. و در همین سالها دو مجموعه از آثار او به زبان روسی نیز ترجمه گردید و بخصوص ترجمه کتاب دوم او در سال ۱۹۵۰، به دریافت جایزه درجه سوم استالینی توفیق یافت آخرین کتابی که از گورک امین به چاپ رسید، کتاب دوست صفحه‌یی به نام «بژوهش‌ها» بود، در سال ۱۹۵۵، که در آن بیشتر اشعار او، و بیست ترجمه از آثار پوشکین، دیده میشود.

امین، از شاعرانی است که بیشتر به محتوای شعر اهمیت می‌دهد تا شکل آن. شاعری که همواره به تمایغ نیروی انسان دوستی و میهن خواهی و مساوات، معتقد بوده است. و به همین لحاظ، پیوسته در شعرهایش از کار و فعالیت، تجلیل از کوشش‌ورهای همدیوار ارمنستان، سخن گفته و فریادهای شاد و بیخوش سرداده، و سرود کارگری خوانده است. و با همه اینها از نوپردازی نیز غفلت نکرده است.

ترانه ئی برای درنا

ای درنا آنگاه که پرواز کردی
خاکستر ملت من ، بر بالهای تو بود.
آنگاه که پرواز کردی
دیدگان تو از اشکهای ارامنه نمناک.
گفتی که «دیگر بوطن باز نخواهم گشت
آنجامرگست ، مخروبه و ویرانه است.»
آشیانه ویرانت را که همچون دیار ماست
بر بامم بجای نهادی و پرواز کردی.

به کجا رفتی ، به کجا پرواز کردی
از غم ارامنه آسوده نشدی
به هر آب و به هر خاک
چه بسا ارامنه بی سر و سامان دیدی
به پرسش یکی گوش فرادادی ، و دیگری را
بی جواب نهادی .
و درد نیا آشیانه آنان را

همچون آشیانه خویش ندیدی

بهر کجا که رفتی ، از جنک و ستیز

آشیانه‌ات به خاک مبدل شد

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

پرواز کردی و باز آمدی

از درون هزاران آتش گذشتی

از هزاران شمشیررھائی یافتی و باز آمدی.

گفتی «اگر درد نیامر کی هست.

در آشیانه دیرینم بهتر که بمیرم...»

دیدگانت رابه قلۀ مرتفع آراوات دوختی

پرواز کردی و باز آمدی

آمدی و دیدی، در میهن ما بر روی صخره‌ها

گل سرخ روئیده است

آمدی و دیدی ، که از نسیم بهاران

حقی درخت غریانی، سرسبز شده است

و حقی کوه «ماسعیس» از رشک خم شده است

تا بل از رود «ارس» بگذرد ،

ویدی از هر خانه و کاشانه دود برمی خیزد

ومرغان همگان به آشیانه های خود بازگشته اند.

به نزد ما آمدی ، و بر بالهایت

اندوه غریبان را باز آوردی .

اشتیاق میهنی آنان را

و آمال دیرینه شانرا باز آوردی

آمدی و آشیانه تازه ات را باز یافتی

وسرمست از بخت خود پرواز کردی

تاساعتی زودتر ، آنهارا از نیستی برهانی

و فرزندانت را از دوردستها باز آری .

از دشت های ملت ما ، ای درنا برو

غریبان رانهالی بر منقار ببر

و برقی از آراغات بر بالها

و آبی از رود «ارس» ، به آنان برسان

در گوش های ت و جد و سرور ما را ، در دیدگان ت

نور تازه ما را

مشتی خاك چسبیده بر پایت را ببر

برای غریبان آواره ما

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

برو و از دیاری بدیارد دیگر سیاحت کن و باز آی

بخیر باز آی

و همراه گروه برادران خانه بدوش ما

بخیر باز آی

آنچنان باز آی در هیچ کجا هیچ غریبی
انتظار ترانکشد .

و ترا درنای غریب نخواند و نگرید

بخیر باز آی

دوران کود کیم

این بوی گل سنجد است که از دهکده می آید

بوی انگور، شراب، و کود کی است

هر باغ و هر درختزار

در قلبم بیدار کننده یاد بودی آشناست

با هیجان در خانه و در کوچه میگردم

و روزهای کود کیم را بیاد می آورم

هم اینجاست که پدرم ماری کشت

وهم اینجا که اسباب بازی زیبایم را گم کردم
و این درخت توتی، که شاخه اش را
آنگاه که ارا به آرام از دهکده براد افتاد
وراه خم اندر خم شهر را در پیش گرفت
آخرین بار با گریه گرفتم.
گام میزنم، خاموش و سرگردان بیاد میآورم
و بر هر در خانه می ایستم
پیری خمیده پشت می پرسد :
«چه گم کرده ئی، ای فرزند عزیز»-
-«چه گم کرده ام؟ آه چه بگویم
و چگونه ... که دریابی
کود کیم را گم کرده ام
ای پیرمرد مهربان، دوران کود کیم را ...»

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info



سیلواگا بودیگیان :

ای فرزند بنگر ، هر جا که باشی و
در زیر کوه ماه هر جا که رفتی ، و
حتی اگر مادرت را فراموش کردی ،
زبان مادری ات را فراموش مکن . .

سیلوگما بودیگیان Silva - Gaboodigian در سال ۱۹۱۹ در شهر ایروان پایتخت ارمنستان، پایه جهان نهاد چندماهه پیش از تولد او بود که پدرش مرد، و مادرش ناچار از شهر «وان» به ایروان مهاجرت کرد، و در هم آنجا بود که یگانه فرزند خود را به دنیا آورد.

تحصیلات نخستین و متوسط رادز مئارس زادگاه خود گذرانید. و در سال ۱۹۳۶ وارد دانشگاه دولتی ایروان شد و در سال ۱۹۴۱ از آن دانشگاه فارغ التحصیل گردید. و سپس به مسکوف رفت و به مطالعه ادبیات اشتغال ورزید.

نخستین مجموعه اشعار او بانام «همراه باروزها» منتشر گردید و دو همین و سومین مجموعه های او بترتیب بانامهای «در کنار رودز انگو» و «این دیار منست» در سالهای ۱۹۴۷ و ۱۹۴۹ به چاپ رسید و در سالهای بعد، در زمینه شعرهای کودکان، که در این خصوص مهارتی بسزا داشت شعرهای «فرزند کوچکم گوش کن» و «بسوی مسکو» را چاپ کرد آنگاه در سال ۱۹۶۱، دفترهای «خویشاوندان من» و «تفکرات نیمه راه» را بطبع رساند. یک مجموعه نیز به نثر به اسم «کاروانها هنوز گام برمی دارند» انتشار داد. اما در سال ۱۹۶۵ بود که تمامی اشعار خود را در یک مجلد، بانام «ایستگاههای هفتگانه» گرد آورد. کتابی که او را به حق یکی از شاعران تثبیت شده معاصر ارمنستان معرفی کرد. تا آنجا که امسال که، صادق پانچاهمین سالگرد تولد اوست، به پاس شخصیت هنری این شاعره ارجمند، در محافل ادبی ایروان و مسکو، مجالس سخنرانی و جشن ترتیب یافته و در اغلب مطبوعات جمهوریهای سوسیالیستی، مقالات و ستایشنامه های متعددی درباره او انتشار پیدا کرده است. و بدین ترتیب، پنجاهمین سالروز تولد وی را باشکوه وصال جشن گرفته اند. از میان شاعران معاصر ارمنستان «واهاکن داوتیان» و «هامو

سایمان، از زبده شاعرانی هستند که به همین مناسبت درباره او
قلمفرسایی کرده اند. و هر دو، مقام بلند و شخصیت ارجمند او را
بعنوان بزرگترین شاعر معاصر ارمنستان ستوده اند.

ژوئن

پیشکش به تبرستان
www.barestan.info

آن رودخانه هائی که در بهار تند و دیوانه بودند

اکنون آرام، آرام جاری میشوند.

آن بنفشه ها را دیگر نگاهی نیست

آن بنفشه ها که در راهها ما را همراه میشدند.

و از آن بهار که همیشه گذشته است

همچون گلی پژمرده در کتاب

تنها ترانه عشق منست

که بجا مانده است

ترانه‌ئی نوشته باجوهری بنفش.

زن

نه ... نه ... تو زن بدنی آمده بودی

برای دوست داشتن و تسلیم شدن ،
برای آتش شدن در اجاقی ساده
و در همان اجاق خاکستر شدن

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

اماتو آتش پاک خود را پراکندی
در برابر توفانها جرقه زدی
نه گرم کردی کاشانه ئی و نه خانه ئی را
آرام، آرام، سوختی و چه بیهوده سوختی .

و میدانی میآید ، میآید ، غروبی فرود میآید
و سرد می شود، تنهایی شود
و خاکستر های گرم زندگی سوخته ات
در زیر آسمان پراکنده خواهند شد...

امشب

امشب روح من تنها از نور سرشار است
امشب همچون ماه درخشانم
خاکستر غمگین ابرها را تکان داده ام

وزلال به دنیای بی کران می نگرم

من از ارتفاعها ، از فراترهای نگرم

و خرد را ، تیره را ، زمخت را

در پائین نمی بینم

در پائین نیست دره ژرف ، نیست

پر تگاه و مرداب

تنهادشت ها ، دشتهای سپید درخشان از نور

در زمین همچون ستارگان ، همچند ستارگان

پنجره ها ، پنجره هاسرشار از لبخند

راههایی که بخت را بازمی خوانند ، و به بخت می برند

و دور دستهایی که در دسترسند

امشب من تمامی گره عرش را

همچون ، ماه باروشنی روح خویش آغشته کرده ام

من این دریای نور را از تو ، از تو ربوده ام

ای عشق مهر بانم ، خورشید گمشده در ظلمت ...

زن آشوری

در پیاده روهای «بردوی» ، در سایه های آسمان خراش

زنی جوان و رعنا پیچیده در حجاب
با انگشتان سرد و یخ زده خویش

کفش های عابران را

واکس می زند

در پیاده روهای «بردوی»

چشمانش زیباست ، با مردمک های سیاه

مژگانش به خاکستری مغموم ، مغموم که از آتش

بازمانده است می ماند

چشمانی که گاه باز در حام خیابانها و گاه بی هدف

باز می گردند

و دیگر بار بی اعتناء بسته می شوند

چشمان زن آشوری ... با اندکی بهم آمدن

به سپاهیان عظیمی دست یازیده و آنها را مغلوب کرده است

کجا هستی ای جشن های مجلل و خیره کننده «نیموا»

کجاست ای سمیرامیس زیبا ...

اکنون در این چشمان زیبا ، تنها زمین شهر است که بازمی تابد
اسفالت ، ریل‌ها ، چرخ‌ها ، گامها ، پاهای خستگی ناپذیر
که می‌دوند ، می‌شتابند و از هم‌دیگر پیشی می‌جویند
و نگاه نمی‌کنند ، نمی‌گیرند ...
غافل از هلهله دنیای پر از دحام
او هنوز پاک می‌کند ، پاک در گوشه خود آرام
و پیشانی تاریخی‌اش را بر کفش‌های گرد آلود
و خشن دیگران خم کرده
است ...

آرزو

مر از قلب خویش
هیچگاه گلایه نمی‌نیست
بگذار بتپد ، بگذار بنالد
و از درد دیگران ، بگذار بسوزد

و از سرور دیگران ، بگذار آرام گیرد .
بگذار در قلب خویش جای دهم

دنیا را

وحیران از صمیم قلب بسوزم ، بگذار!

که زیستن من ، زندگی قلب من است

که مردن قلب من مردن من ...

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

در انتظار باران تو

شما اشتیاق خاک را احساس می کنید

آن زمان که در بهار ، سنگینی بذر

باتکاتی آرام در دل خود ،

با امید در انتظار بارانست .

کشتزارها با چشمانی بی شمار

روزها به آسمان می نگرند

و آسمان گاه از روشنائی

و دیگر گاه از ابرهای انبوه سرشار می شود

و آنگاه به خاک لبخند می زند ، گوئی

که هر جاهست اینک می بارد ،

وخاك چونان قلبی تكان میخورد
وازاين بازیهای سردمی لرزد
من هیچ دانه ئی رادر قلبم نخواهم کاشت
من نمی خواهم
بمانم

در انتظار

باران تو...

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info



واهاگن داوتیان :

انفجار اتم فاجعه عظیمی بیمار می آورد هیچ
نیروئی، قدرت این نیرو را ندارد با اینهمه
من ایمان راسخ و استوار دارم به انفجاری
صدای گیاهان

واهاگن داوتیان Davtian - Vahagen در

سال ۱۹۳۳ در شهری از کشور ترکیه بدنیآ آمد ، و سه سال بعد همراه خانواده اش به ارمنستان مهاجرت کرد.

داوتیان در سال ۱۹۳۳ به دبیرستان پذیرفته شد و از همان سالها دست به تجارب شعری زد و اولین شعر خود را در نشریه «آوانگارد» به چاپ رساند و از آن بیعت یکی پس از دیگری به طبع شعرهایش اقدام کرد.

در سال ۱۹۴۰ دبیرستان را به پایان رسانید و بلافاصله به خدمت نظام ارتش اتحاد جماهیر شوروی درآمد و از آنجا به جبهه جنگ اعزام گردید. و در سال ۱۹۴۲ در حالیکه زخمی شده بود به ایروان بازگشت و در دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه ایروان به تحصیل اشتغال یافت و در سال ۱۹۴۸ فارغ التحصیل شد .

در سال ۱۹۴۷ نخستین مجموعه وی به نام «نخستین عشق» منتشر گردید، کتابی که بیشتر نشان دهنده خاطرات و جریانات سالهای خدمت او در ارتش سرخ و در جنگ بود. سال ۱۹۵۰ سال انتشار «صبح دنیا» دوهمین دفتر شعر اوست. آثار دیگر او «راه از درون قلب» «ترانه های شراب» و «تندرهای تابستانی» است که در هر سه کتاب ، نهایت اقتدار خود را ، نشان داده است .

واهاگن داوتیان ، یکی از شاعران جوان و بسیار مقتدر فعلی ارمنستان است ، باشعری بسیار نو و بدیع ، شعری که همه خصوصیات نوپردازی شعر امروز را داراست.

قوها

این روزها ، عزیزمن !

در رؤیاهایم

بیشتر قوها دیده می شوند

قوهای سپید

بر دریاچه های سیاه

وقوهای سیاه

بر دریاچه های سپید

و این ، آن هنگام است که پیش از خواب

عزیزمن !

تنها به تو می اندیشم .

آتش سبز

باد جنوب می وزد و از آن بادگرم

گل سپید درختان پر میگیرد

پر میگیرد و آنگاه به آرامی فرود میآید
و بر فراز خاک سیاه کهکشانشانها میگسترده .
- لك لك ها ، خانه و کاشانه خود را

نجات دهید

میآید آتش سبز دنیا را فرا میگیرد .

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

از شراب لبریز می شود

ماه ، چونان کوزه‌ئی سیمین
بر سر بید مجنون فرو نشسته است
و بید مجنون پنداری دختر است زیبا
که از کنار جویبار با کوزه خود بطرف چشمه سار می رود

در دور دستها ، آبیاری خسته و خواب آلود
آوازی از چشم می زده سر میزند
و آواز دور دست و زلال او
رؤیائی بر رؤیاء دهکده می تند
اما باغبان در زیر اختران

آرام سر بر خاك ميخوابد
و در رؤيا مي شنود ، كه
چگونه دل انگور از شراب لبريز مي شود.

پيشگش به تبرستان
www.tabarestan.info

ساقه ني

دلم درد مند است . . . و با من آشناست
بسيار آشناست اين سوز آتشين
مي خواهم ترانه سردهم . . .
و ميدانم پيش از آنكه «ني» شود
« ساقه ني » نيز همان سوز را داشته است .

سرو داد گر

بسيار انديشيده ام
كه چرا درخت سرو
بدينگونه تابستان و زمستان
سر سبز است

و اینک به راز آن پی بردم
بنگرید

که چگونه شاخه فراتر

نور را و آفتاب را

از شاخه فروتر نمی گیرد

و همیشه سر سبز است

سرو دادگر . . .

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

نخستین دانه برف

و ناگهان کودک من ، به درون پرید

در درون دیدگانش برق لذت

و پرتو لرزان حیرت بود

به درون پرید

و نفس زنان ایستاد

و مشت کوچکش را در برابر من گشود

گشود و حیران ماند
اندوهناك خاموش شد
در درون مشت گرم خود

... نخستین دانه برف را می‌آورد

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

غرش ابر

امروز ابر شب‌نم آور غرید
و بی پروا از این غرش
نخستین جوانه
در دل خاک مرطوب بیدار گشت
در درون غنچه
روشنائی بیدار شد
و پنداری قلب ، آه ، پنداری !
شعله عشق را فرمان پذیرفت .
پس بیا ای ترانه من
باین غرش رشک مبر .

خوابنامه

اگر در خواب دیده اید که در آسمان پرواز می کنید
باور کنید که این خواب شما خیر است، خیر . . .
و حتی اگر در میان خواب
از بیم سقوط بیدار شده اید
باز هم خیر است . . .
و در لحظات بیداری ادامه میابد

www.tabarestan.info

هرگاه در خواب گل دیده اید
بی پروا باشید
با اطمینان نزدیک شوید
و قلب گرم و عریان خویش را
بر کف دست نورانی آن زن بگذارید
زنی که او را با اشتیاق و حسرت تمنا کرده اید
و باور کنید که در کف دست او
تیغ تلخ ابا نخواست بود . . .

وهرگاه در خواب دریا دیده اید
باور کنید که تعبیر این خواب باز هم خیر است
با محبوبتان
بدریا فرو افتید

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

وحتی اگر هم توفان باشد
و شما به کرانه آرزو نرسیدید
تعبیر خواب همچنان خیر است ،
و در هنگام بیداری ادامه میابد .

و هرگاه در رؤیای خویش
می بینید ، که می خواهید فریاد برکشید
اما صدائی نیست
می خواهید بدوید
اما نمی توانید
پس این خواب
هیچ چیز را بشما نوید نمی دهد .
پس ای مردم
پیش از خفتن
لحظه ئی به پرواز بیاندیشید

به گل و دریا بیاندیشید

که پرواز را بنگرید

که گلها را بنگرید

که در خوابهای خود دریاها را بنگرید .

پیشنکش به تبرستان
www.tabarestan.info

بارانهای بهاری

ای بارانهای بهاران ، ای پاك و بلورین

اشك سیمین خود را در قلبم ببارید

اشکی که حتی يك قطره از وجودتانرا نخواهد کاست

و شما سیلاب وار دیگر بار جاری خواهید شد .

همچنانکه در این خاك گرم زاینده

قطره شبنم شماسست که خوشه گندم می شود

و شما در ژرفنای قلبم ترانه خواهید شد

چرا که قلب من جز مشتی خاك نیست . . .

عشق های من

شب تا بصبح

تمامی عشق های گذشته ام را بیاد آوردم . . .

یکی الماس درخشان بود

یکی صدف تهی

یکی سنگدل و اهریمنی

یکی هم دل و هم جان

یکی همچون ترانه بود

و به هیچکس نمی مانست

تمامی آنها را بیاد آوردم

و تمامی آنها را عفو کردم

و تمامی ، تمام را

امروز دیگر بار دوست داشتم .

نخستین نقش

هنرپیشه ئی شدم ، در نخستین نقشم

که بروی صحنه پا گذاشتم
نخستین بار ، بختم یار شد
تا سیر خنده کنم

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

آری من بر روی صحنه قهقهه می کردم

نخستین بار

زیرا که میدانستم

در زندگی هنوز بسیار ، بسیار

باید بگیریم ...

یاد . . .

استادی بر صخره ئی نشسته بود

و با دیدگانی اندیشمند دور دستها را میکاوید

نگاهش کجارامی نگریست؟

در این آبهای آبی ، آبی ، آبی رنگ

شاید رؤیاهای روزگار جوانی را

همچون این آبها
شاید چهره غمگین
شاید اندوه دیدگان پاک مادرش را بباد میآورد .

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info
او اقیانوسهای متلاطم
و دریا‌های پرخروش را دیده بود
و تنها در برابر دریاچه کوچک زادگاه خویش بود
که سر تعظیم فرود می آورد .

تمامی جاده ها از آن تو اند

اکنون بکجا روم ، و کجا آوارگی کنم
وقتی که تمامی جاده ها بخانه تو باز میرسند
خاموشی اشتیاقم در کدامین دور دستهاست
وقتی که تمامی دور ها و نزدیک های جاودانه از آن تواند
آنزمان که از هم جداگشتیم ، بر آن شدم
که در روز های گذران ، ترا از یاد ببرم
اما چگونه میدانستم که در برابر وزش باد

تنها آتش های بی شعله خاموش می شوند
چگونه میدانستم که از دورا دور
تنها صدای جذاب تست که مرا باز می خواند
و قلب اسیر من ، اسیر صدای تو
بار دیگر راه خانه ترا جستجو خواهد کرد

پیشکش کرد
تبرستان
www.tabarestan.info

بکجا روم و کجا آوارگی کنم
وقتی که تمامی جاده ها بخانه تو باز می رسند
خاموشی اشتیاقم در کدامین دور دستهاست
وقتی که تمامی دور و نزدیک ها از آن تواند .

حکایت

مادر بزرگ سالخورده ام ،
در شبهای بلند زمستان می گفت
در آنسوی هفت کوه ، در آنسوی هفت دریا
پری زیبایی زندگی می کرد
جوانی دلیر و سلحشور

بر روی اسب آتشین خود می نشست
و میرفت تا اورا بچنگ آورد .

آن پری زیبا ، صاحب کاخ باشکوه
لباسهای زرین و گیسوان طلائی بود
باخود می اندیشیدم

که من هم روزی

سوار بر اسب تیز تک

باید بروم و محبوب دلخواهم را بدست آورم ،

اما آنگاه که بزرگ شدم ، دیدم

پری رؤیائی من

دختر همسایه ما بود

که لباسی ساده از چیت

برتن داشت



بارویر سواك

اگر افعال براستی به هیئت اعمال درآیند و اگر صفات به
مختصات لمس شدنی مبدل شوند، همچنان بنگر ، این خاک کهن
و این کوههای سنگلاخی اینک دیگر بار بوساطت آفتاب گرم
تابستانی نخستین حالت گداختگی و آتشین شان را باز می یابند . . .

بارویر سواک — Barour — Sevak از شاعران جوان ارمنستان است که تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در زادگاه خویش تمام کرد و سپس دنبال تحصیلات عالی را گرفت و بخصوص از مطالعه فلسفه و ادبیات يك لحظه باز نماند. و مسا تأثیر این مطالعات را همواره از شعرش احساس می‌کنیم.

بارویر سواک نخستین مجموعه شعر خود را بنام «نامیر ایان فرمان می‌دهند» در سال ۱۹۴۸ منتشر کرد. مجموعه‌ای که نامی برای او کسب نکرد و بقول «سوقوهون سوقوهون نیان» منتقد معروف معاصر ارمنستان «شاعر در این مجموعه، گوشش کرده است که با تم‌های متوسع شعری وارد میدان شود ولی...» تا همین کتاب او که همچنان مورد توجه واقع نشد. تنها از سال ۱۹۵۷ بود که با انتشار دفتر «باردیگر با تو»، نهایت قدرت خلاقه خود را نشان داد و با انتشار چهارمین مجموعه‌اش «ناقوس خاموش نشدنی» در سال ۱۹۵۹، و پنجمین دفترش «انسان در دست» در سال ۱۹۶۳، به شهری که بحق سزاوار آن بود رسید و هم‌ردیف شاعران طراز اول معاصر ارمنستان قرار گرفت. زیرا از سال اولین مجموعه‌اش (۱۹۴۸) تا سال آخرین مجموعه‌اش (۱۹۶۳) که قریب به پانزده سال طول کشید، بدراستی راهی بس بلند و بزرگ را طی کرده است.

«گورکن ماهاری» می‌گوید: «می‌گویند که شاعر سراینده آرزوهاست بیان‌کننده آرزوهای انسانی است. اما بارویر سواک با شعرهای خود نشان داده که از این مرزها خارج شده است. به این معنی که او بیش از هر چیز، سراینده شهوات بزرگ است. او همه چیز را با شهوت می‌خواند و بازمی‌خواند. تا آنجا که گاه «فراعوشی» نیز برای او شهوت میشود. و هم‌چنین میهن پرستی و طبیعت و عشق. سواک حتی در جستجوی فرم شعر نیز با شهوت پیش میرود. و چنین است که وقتی با عدم موفقیت روبرو میشود

نه تنها عقب نشینی نمیکنند ، بلکه با شهوتی زیاد تر به پژوهش-
های خود ادامه می‌دهد . و همین خصوصیت است که موجب
میشود تا همواره راههایی تازه را عرضه کند .»

در هر صورت ، بارو برسواک، هم اکنون یکی از قویترین
شاعران نوپرداز ارمنی است . نوپرداز به مفهوم واقعی، یعنی
اصولا اوزا اولین کسانی است که براستی در اشکال و شیوه‌های
زیبائی شعر نو واقعی کوشش کرده ، و از این کوششها ، بهره نیز
برده است ، و این را بخصوص اشعار اخیر او است که نشان
می‌دهد .

بیکباره

می‌گویند ،

هیچ چیز در زندگی

بیکباره انجام نمیگیرد .

نه گلیمی بیکباره فرسوده می‌شود

و نه فرشی .

نه قلعه ئی بناگاه بنا می‌شود

و نه بناگاه خراب

نه بیکباره برف میبارد

و نه بیکباره باد می‌وزد .

نه میوه ناگهان زمان چیدنش فرا میرسد
و نه بیکباره دو می شوند و نه سه
نه سیرابی ناگهانیست و نه تشنگی ،
نه امروز دیروز و نه فردا آینده

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

اینها همه بی شك سایه‌ئی ست
از حقیقت و همچنانست که هست .
اما اگر در زندگی ، تنها یکبار
از من جواب خواهند
که همواره خواهان چه ام و آرزویم چیست ؟
خواهم گفت :
بگذار هرچه شدنی ست
بیکباره بشود ...

نام تو

من نام ترا لعن میگویم
همچنانکه تو شاید

دستهایم را

که ترا نوازش کرده است
من نام ترا لعن می‌گویم
که در زبان من غرق شده است
همچون خار سنجید

و چرا؟ تو از من نمی‌پرسی
که رنگ نام تو چیست!
من لعن می‌گویم و این رنگ را

. . . اگر پدر دختری شوم
آن دختر را بنام تو خواهم خواند
من نام ترا لعن می‌گویم.

دستهارا . . .

دستان ما یکی شدند
تنها دو دست

و پنداری دستان ما

نه دست

که . . . تنگه ای بودند

و ما باهم در آمیختیم

همچون دودریای نزدیک

که از دیرگاه از یکدیگر جدا شده بودند . . .

پیشکش نیرستان
www.tabarestan.info

عنوان در پایان

مردم را اندکی بشگفتی و امیدارند

اما بیشتر از آن به ناگواری

صدای ناله در بسته ئی دارند

صدای دردناک ضربه دری کهن

در لبان دیگران یخ می زنند

آنجا که دهان مرا همواره می سوزانند

- اینها . . . سخنان منند .

عنوان در پایان

ناگهان دیوارها به عقب و بازهم بعقب می روند

آنقدر دور

که خود افقی دیگر میشوند

و شاید هم این افق است که تا بدین حد نزدیک میشود

آنقدر نزدیک که اگر نخواهم

همچون جادوگری نوظهور

میتوانم رنگ آبی آنرا بادو دستم

همچون خمیر درهم بفشارم . . .

هیاهوها ، و غوغاها مرا فرا میگیرند

اما بامن برخوردی پیدا نمی کند

همچنانکه آب اقیانوس ها

بر بدن ماهی نمی چسبند

- این . . . سکوت منست .

تو

تو -

تنها دو حرف

تو -

ضمیری ساده

و تنها با این دو حرف ساده ات

مرا خداوند همه دنیا می‌کند ...

تو -

تنها دو حرف

و من چونان خاک بهاران

با گرمی جانبخشت انس میگیرم

تو -

تنها دو حرف

و من اینک

طعم نیکبختی را می چشم

سودای جدائی را احساس می کنم
و به انجام اوامر شکنجه زاتن در نمی دهم

تو -

تنها دو حرف

و من نازنینم

از خود بیخود شده ام

و به گروه قهرمانان

و نوابغی که خواهند آمد

می پیوندم .

تو -

تنها دو حرف

و آنگاه که مرا ترك میکنی و تنهایم می گذاری

چونان خانه ای متروك شكاف برمیدارم

و کاهگلم فرو می ریزد ، بی سرپرست می شوم

و اندوه تو همچون موریانه

در ستون ها و سقف ها

و دیوار هایم لانه میکند

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

تو - تنها دو حرف

تو - ضمیری ساده . . .

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

بهترین . . .

بهترین لبخندی که گفته شده

بی تردید ، لبخندی

با چشمان فرو بسته است

اما بهترین رؤیا ها

رؤیائی است

با دیدگانی گشوده

بهترین آوازاها

آوازی است که از دور بگوش رسد .

بهترین سخن

سخنی است که در دل سکوت شب

با زبانی خاموش گفته شود

بهترین ملت
ملتی است که امپراطوری عظیم
نداشته باشد

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

بهترین ایمان
ایمانی است که هرگز
به دین مبدل نمیشود .

بهترین نقاب
بی تردید نقابی است
که چهره نامیده میشود .

بهترین نقش
نقشی است که بد ایفاء شده باشد

بهترین عشق
عشقی است که ناتمام مانده باشد
بهترین رنج دیده ها و عذاب کشیده ها
گل سرخ است (در ترانه ها)
بهترین میمون در جهان (باز هم)
شاید انسانست

و بهترین انسان (بی شک)

بیخشیید . . . منم . . .

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info



پطروس دوریان :

شاعر از مرگ نمی‌هراسد ،

.....

در قلب شاعر آتش است نه کتیبه ،

.....

آغاز من دریغا که انجام من شد .

پطروس دوریان P - Dourian در سال ۱۸۵۲ در خانواده‌یی مستمند و بی‌چیز در شهر «هوسکودار» از حومه استانبول بدنیا آمد .

تحصیلات ابتدائی را در مدرسهٔ زادگاهش کسب کرد . و از همین سالها مورد توجه فکاهی نویسنده معروف ارمنی و مدیر مدرسه‌اش «هاکوب بارونیان» قرار گرفت و استعداد خود را نشان داد و به مطالعهٔ ادبیات اروپائی پرداخت . و در این هنگام ، زمانی که فقط پانزده سال داشت ، تحت تأثیر شعرهای «شیلر» نمایشنامه «گلسرخ و سوسن» را نوشت . دوریان ، دوران تحصیلات خود را در نهایت فقر و تنگ دستی طی کرد . تا آنجا که شب‌ها ، چه بسا بی‌شام سر بیابان نهاد .

و سرانجام در سال ۱۸۶۷ تحصیلات خود را پایان رساند . پس از فراغت از تحصیل بود که به تحمیل پدرش به شغل تجارت مشغول شد ولی در پشت میز تجارت نیز بجای حسابداری و منشی - گری به نوشتن شعر راغب‌تر بود . و عاقبت نیز دست از این شغل نامناسب برداشت و همچنان خود را به فقر مالی دچار کرد . تا آنجا که هم‌این موجب شد تا بیماری خانمانسوز سل در جسم نحیف او ریشه بدواند و او را نابود کند . اما شاعر هر چه بیشتر احساس رشد این بیماری را در خود میکرد ، نیز بیشتر احساس می‌کرد که رشد فکری و شعری کرده است . و از هم‌این روست که شعرا و سرشار از ناراحتیهای روح انسان است ، انسانی که خود ناظر مرگ خویش شده است . و هم‌این روست که با همهٔ کوتاهی عمر در تاریخ تطور شعر ارمنی ، نقش مهمی را بر عهده گرفته ، و نسبت به سن او ، شعروی زودتر از هر شاعر دیگری بزبان روسی و دیگر زبانهای اروپائی ترجمه گردیده است .

در ترانه‌های دوریان ، همواره قلبی آرزومند زندگی و عشق می‌تپد . روحی تشنه و نارضاکه عاشق زندگی است ، اما

در زندگی او را جایی نیست زندگی را تا سرحد عشق دوست دارد ، اما از اندیشه مرك زودرس رنج میبرد . بنا بر این طبیعی است که خود بگوید : «شاعر از مرك نمی هراسد» چرا که او با جاودانگی شعرش ، بر مرك پیروز می شود .

بطور وس دوریان ، با همه کمی عمر هنرمندیست که در هر سه زمینه شعر ، نوشته و نمایشنامه قدرت بی نظیر خود را نشان داده است تا آنجا که اگر میماند و عمر طبیعی می کرد ، بعید نبود یکی از بی عدیل ترین و بی بدیل ترین ستارگان آسمان ادبیات از منی محسوب شود . اگر چه هم اکنون نیز هست و این حکمی است که شعرا می کند . وجه مناسب گفته است «گریگور زهراب» که :
«آیا این صحیح است که الماس صیقلی نشده را در دل خاک اندازند .» و این الماس بر آستی جز دوریان که بود .

چه میگویند

بمن میگویند - « چرا خاموشی » . -
« آه ، مگر سپیده دمی که شعله می کشد
حرفی و کلمه ئی دارد !
سپیده دمی که همچون من بیکرانست . »

بمن میگویند . - « همیشه غمگینی . »
چسان نباشم ، که روشنان فلکی

يك يك فرو افتادند . . .
اما سپیده از دلم هرگز نرفت .

بمن میگویند .- « آتشین نیستی
و بسان دریاچهٔ مرده ئی ،
رخساره ات پژمرده است و نگاهت خسته » .
آه ، ای کف های من ، من کف دریای خود هستم
من بخود می گویم .- « لحظه ات فرارسیده است
باغوش سیاه مادر دیگرت جای گیر
تا در آن آغوش
گل‌های سرخ را شور و شعف
و پروازستارگان بازیابی .»

دریاچه

ای دریاچه چرا امواجت سرگردانند
و چرا نمی‌خندند
مگر در آئینه ات ماهرئوی
حسرت بار نگریسته است ،

و یا شاید امواجت
حیران آسمان آبی هستند
با ابرهای سپیدش
که کف دریاچه را مانده‌اند .

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

دریاچه غمگینم !
بگذار باتو همدم شوم
و همچون تو دوست بدارم
شیفتگی را ، خاموشی و اندیشمندی را .

همچند امواجت
پیشانیم پرچین است
و همچند کف هایت
قلبم از اندوه فراوان لبریز .
هرگاه تمامی اختران آسمان
بر دامنت بنشینند
هرگز بروح من که شیفته لایتناهی است
شبهت نخواهی یافت

آنجا اختران نمی میرند
و گلها پژمرده نمی شوند
آنجا ابرها نمی بارند

آنگاه که تو و هوا در آرامی

پیشکش به تبرستان
بسم می برید
www.tabarestan.info

ای دریاچه ، شاه بانوی من توئی
زیرا هرگاه از نسیم باد متلاطم شوی
بازهم در ژرفنای پرخروشت
مرا همچنان لرزان نگاه خواهی داشت .

چه بسیار کسان که مرا ندیدند
و گفتند « چنگی بیش ندارد »
آنکه گفت لرزانست و بی رنگ
و آندگر گفت « مردنی است »
هیچکس نگفت ، پسرک زیبا
از چه می نالد
پسرک زیبا
که زنده ماندن او

در دوست داشتن ماست

هیچکس باین پسرک نگفت

قلب دردمندش را بشکافیم

تا به بینیم در آنجا چه کتیه ایست
در آنجائی که آتش است و درگز نوشته ئی نیست

در آنجا خاکستر است . . . یادگار تو

بگذار ای دریاچه ، امواجت بخروشد

چرا که بژرفنای حسرت بارت

تنها نومیدی، نگریسته است .

مرک من

اگر فرشته پریده رنگِ مرک

با لبخندی جاودانه در برابر من فرود آید

و دردم و روحم را به پرواز در آورد

بدانید که هنوز زنده ام

اگر در بستر

تن من ، بسان شمعی کم نور
آه ، واپسین جرقه‌های سردش را
رها سازد

بدانید که هنوز زنده‌ام

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

اگر با پیشانی درخشان

تن بی جان مرا ، همچون سنگی سرد
در کفن بپیچید و در تابوت سیاه بنهید
بدانید که هنوز زنده‌ام

هر گاه ، ناقوس غم انگیز به طنین در آمد
و خنده مرک دژخیم رو، به رقص
و تابوتم را در گام های آهسته خویش
برگرفت

بدانید که هنوز زنده‌ام

اگر آن مردم سوگوار
که جامه‌های سیاه و چهره‌های مصیبت زده‌یی دارند
عود و کندر بیافشانند و دعا سردهند

بدانید که هنوز زنده‌ام

اگر عزیزانم

مرا بخاک بسپارند و باگریه وزاری

مزارم را ترك كنند

بدانید که همیشه زنده‌ام .

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

اما اگر خاک مزارم

در این جهان ، بی نام و نشان ماند

و یادگارم پژمرده شد

آه . . . آنگاه است که من جان خواهم سپرد

گلایه

آه . . . بدرود ، ای خدا و ای آفتاب

که بر فراز روحم میدرخشید

من نیز چونان ستاره‌یی می‌روم

تا بر انبوه ستارگان آسمان افزوده شوم

ستارگان چه هستند؟

مگر نه آنکه نفرین در دبار ارواح پاك و بی نوایند
که به قصد سوزاندن پیشانی آسمان به پرواز در آمده اند
تا بل پیشانی خدائی را که ریشهٔ تمامی صاعقه هاست
تا سلاحها وزینت های آتش زای او را بیفزایند
و پرواز کنند تا بل . . . آه ، چه می گویم ؟
مرا صاعقه بی فرود آر .

خدایا ، تنفر شدید بندهٔ حقیر خود را
اورا که ارادهٔ صعود از پله های صاف اختران را دارد
که دل آن دارد تا آرزو کند

و در قعر آسمانها فرو رود ، مشکن
درود بر توای خدای همهٔ موجودات .

نورها ، گل ها ، دریا ها ، و ترانه ها
توئی که گل سرخ پیشانیم و شعله دیده گانم
لرزش لبانم ، پرواز روانم را ، بازگرفتی
ابرسیاهی بردیدگانم فرو نهادی

و طپش نا منظمی بر قلبم بیافزودی
و گفتمی که در آستانهٔ مرگ باید که بر من لبخند زنی
بی تردید ، حیاتی دیگر بمن باز خواهی بخشید

حیاتی چونان جاودانگی نورها ، بویها ، ودعاها
اما هر گاه باید آخرین نفس من نیز
در این مه غلیظ خاموش و آرام ،

به نیستی گراید

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

اینک بگذار صاعقه بی ضعیف باشم
و با نامت در آمیزم و فریادی بی پایان سردهم
بگذار نفرین شوم و در پهلویت فروروم
بگذار ترا « خدای کینه توز » بنامم
آه ، می لرزم ، رنجور ورنک پریده ام
من در میان سروهای سیاه ، فریاد و فغانی هستم
و چونان برک پائیزی ، فرو افتادنی
آه ، مرا جرقه بی بخشید ، جرقه بی تا زنده بمانم
آخر پس از آنهمه رؤیاهای شیرین ،
چرا باید مزار سرد را در آغوش گرفت . . .
خداوندا ، این چه سرنوشت سیاهی است
که گویی با خطوط مزارها نبشته شده است .
آه ، بر روح قطره بی آتش بیفزائید
هنوز می خواهم دوست بدارم ، زنده بمانم ،

زنده بمانم

ای اختران آسمان ، به درون روحم فرود آئید
آتش بیافروزید ، وجان دهید
به عاشق دلباختهٔ بینوایان ،

در بهار نه سرخ گلی برپیشانی زردم دیده میشود
و نه انوار آسمان بر من لبخند میزنند .
شب هنگام همیشه تابوت من است

و ستارگان جارها

ماهتاب پیوسته می‌گیرید و جستجویی کند

در فروترها

مردمانی هستند که کسی را برای گریستن ندارند
و هم برای اینان بود که ماهتاب را آفرید .

و محتضر ، تنها دو چیز میخواهد

نخست زندگی را

و آنگاه گریبنده‌یی بر مزار خویش .

ستارگان به عبث نوید عشق بمن دادند

و بلبل به عبث درس عشق بمن آموخت

و نسیم به عبث ، دردرون من

تلقین عشق کرد

و امواج به عبث مرا جوان نشان دادند

سبزه زاران انبوه به عبث در پیرامونم سکوت کرده‌اند
و برك های رازدار هرگز جان نگرفتند

تا آرزوها و رؤیاهای پرشکوهم ، از من روی نگردانند
و اجازه دادند که همیشه اینچنین در رؤیا پرورش یابم .

و به عبث شکوفه ها و گل های بهاری
همیشه نفرین گاه و نماز گاهم را

عطر آگین ساختند

آه ، آنان همه را به باد مسخره گرفتند . . .

اینک دنیا ، نیز مسخره خداست .



واهان تکه یان :

مردمان خوب کسانی هستند که از دنیای
آرزوها و رؤیاهای تو گذشتند و رفتند
و اینک از دور دستها ترا باز میخوانند.

واهان تکه یان Vahan Tekeyan در سال ۱۸۷۸ در یکی از بخش های قسطنطنیه چشم به دنیا گشود . پدرش از « قیصریه ، مهاجرت کرده بود .

تحصیلات ابتدائی را در مدرسه « پرپر یان » گذراند و بعد وارد مدرسه « نرسیان » تفریس شد . آنگاه به اروپا رفت . سپس از راه انگلستان ، هلند و فرانسه ، به مصر آمد و تا سال ۱۹۰۸ همانجا ماند . در همین مسافرت ها بود که ذوق شاعری را در خود کشف کرد . تا آنجا که دست به انتشار چندین نشریه زد ، در پاریس « آینده » را و در مصر « خورشید » را منتشر ساخت . و تا پایان عمر ، در بست سردبیری مجله اخیر بازماند . در هنگام جنگ اول جهانی (۱۹۱۵) خوشبختانه تکه یان در ترکیه نبود ، و برآستی از این نظر چه اقبالی داشت . زیرا از آنجا که نظر متجاوزین عثمانی این بود ، که بیش از همه ریشه علمداران فرهنگ ارمنی را از بن بکنند ، بدون شك همچون ارورژان - سیامانتو و دیگران از فاجعه قتل عام ، رهایی نمیافت و جان سالم بدر نمیبرد .

نخستین اثر او در سال ۱۹۰۱ ، به نام « غم ها » چاپ شد . و دومین مجموعه او در سال ۱۹۱۴ به اسم « رستاخیز پر شکوه » در پاریس انتشار یافت . مجموعه دیگر او « از نیمه شب تا سحرگاه » نام دارد که در سال ۱۹۱۹ ، به چاپ رسیده است و آخرین دفتر او ، نیز در سال ۱۹۳۳ با نام « عشق » در یک جلد درآمده است . تکه یان در سال ۱۹۴۵ ، در قاهره بدرود حیات گفت . و بنا بر وصیت او ، در گورستان آرامنه آنجا در کنار مقابر « آری آریان ، و «یر و انداودیان» دفن گردید .

در تمام آثار تکه یان ، زندگی رقتبار آرامنه در دوران وحشتناک قتل عام ، منعکس است ، و این انعکاس تا آنجا درخشش دارد که سویی اصولا مرثیه ملت خویش را می سراید . با اینهمه این

باعث نشده است که از شاعران در خود فرورفته فرانسوی نیز همچون شاردن بودلر و پل ورن ، تأثیر نپذیرد . چرا که در عین تأثیر پذیری از اینان، از شاعران همعصر و بزرگ خود همچون دانیل واروژان و سیامانتو هم که در قتل عام کشته شده اند فراوان متأثر شده است . ولی با اینهمه ، او را به عنوان نویسنده و شاعری خود ساخته می شناسند . هنرمندی که فصل نوینی در ادبیات ارمنی گشوده، و در میان شاعران برجسته ارمنستان غربی مقام و مرتبه بی‌والا پیدا کرده است .

خط اصلی محتوای شعر آنکه بیان ایمان است . انسانی با درونی ژرف و تاریک . انسانی که در میان بیدادگرهای جباران احاطه شده است .

خورشید

این خورشید از کجا در هر غروب رنگ پریده
 با آسمان مغرب فرود می‌آید

از کجا رخسندگی و شعله فردای خود را بازمی‌یابد
 پنداری دلوی است عظیم و طلائی
 که از ژرفنای بیکران باغستان لایتناهی

پیوسته لبریز می‌گردد

غروب دیروز بار دیگر باشکوه و جلال بر فراز افق
 قطرات ارغوانی و نورانی خویش را

به بیرون تراوید
تا اینکه صبح امروزسرت را از مایع آتشین جاودانه اش
دیگر بار از آسمان شرق پدیدار گشت
و کم کم به پیش میاید . . . من حیرت زده و با هیبت
به عظمت چرخ فلک می نگرم ، که چگونه
بآرامی و ابهت این دلو عظیم را بالا میکشد .
من هر روز بناله های ژرف و صداهائی که از هراس پوشنیده میشود
به خروسانی که آوازمیشگی دارند . . .
و به گاوانی با نعره مهیب ،
و به جنگل که خروشی نامعلوم از گردش بی کرانش
برمی خیزد ، می اندیشم .

امشب بیاد تو

خاطره تو امشب مرا تا سرحد گریه متأثر میکند
گوئی از قلبم بیرون رفته بود و امشب باز پنهانی بسراغم می آید
و جای دیرین و نوازش های قدیم خود را باز می خواهد .
باغوشم پناه می آورد و از سینه ام به بالا می رود

هنوز تصویر تو در دیده‌ام و آوای تو در گوشم می‌لرزد
رگهایم آکنده از شمیم دل آویز تست که مرا مدهوش میسازد
انگشتان نا پیدایت پنداری صورتم را نیز نوازش میدهد
امشب لحظه‌های گم نا شده‌ ما بار دیگر باز آمده و همراه کاروان
اختران گهر بار بار دیگر بسویم روانه گشته است .
روحم برای بوی خوش و شیرین تو بر آستانه آشیانه
انتظار می‌کشد

با یاد تو امشب خود را بسی توانگر احساس می‌کنم
و آنچنان خود را از نیکبختی و خرسندی سرشار می‌بینم
که بدین می‌اندیشم تا با لطفی بی پایان
از این شور و شادی
سهمی هم بتمامی نیازمندان جهان نثار کنم

کاروان

کاروان از افق دور دست رخ می‌نماید
چشم در راهم
کاروان همچنان با گامهای آهسته پیش می‌آید
افسارهای سیمین کاروان زیر پر تو خورشید میدرخشد

نمای آن کم کم بزرگتر و روشن ترمی نماید

چشم در راهم

این راه پیمایان عطش روحم را

که به بیابان لم یزرع چشم دوخته است

فروری نشانند

هم زمان با این شور و هیجان قرص خورشید

در آنسوی بیابان ناپدید می شود ،

ومن غوغای این دریای متلاطم را

همآهنگ با آوای جرس اشتران می شنوم

فریادهای شادی بخشی که قلبهای کودکان

وزنان نغمه گرا از شادی مالا مال می کند

بگوش میرسد

امادیدگان من در تاریکی سرشک می بارد

چرا که یارای آن ندارد

تا در میان آنان موجودی را باز شناسد

که زمانی از کنارم رفت و

هرگز باز نخواهد گشت. . .

شهابها

بازتاب شهابها هنوز در دیدگانم درخشانست
در شب های تابستان هنگامیکه شهابها
همچون دیدگان براق و بی اعتناء در خواب
با مهر و محبت از آسمان فرو میریختند
آنها را گرد آوردم

در شبهای تابستان ، آنزمان که شهابها
همچون عشق های بسامان رسیده ولی مرده من
از آسمان فرو میریختند آنها را گرفتم
و در دیدگانم جای دادم .

اینک روحم همیشه نورانیست
و دیدگانم بسان نگین گوهر نشان
آنگاه که اندوهگین و تنها بازمانم
آنزمان که رنج و محنت ایام بر من گران آمد
از آن شهابها ستاره ها میسازم
و آرام و خاموش به تماشای آنان
باز می ایستم .

سرانجام

داستانی نا تمام در اینجا پایان می‌رسد .
در اینجا خواسته‌ها و تمناها و زاریهای همیشگی
از پی سایه‌ها پایان می‌پذیرد
در اینجا راهها به چهارراه می‌رسند
در اینجا همچون رهگذری که دست
بردیدگانش نهاده است و ازدیارش دور می‌شود
دستان مرتعش و لرزانم تا اشکهایم را بسترند
بی اراده سطوری را نقش می‌کنند
و همچون باغبان سالخورده‌ئی که
از کشتزار خود شاخه‌های خشکیده را جدا می‌کند
من نیز تا تابستان و پائیز نوبار شوند
برای پرورش زمین ، عشق‌های مرده خود را
رها می‌کنم
و در جستجوی راهی برای سیراب کردن
عطش روح خویش و دیگران پای می‌نهم



میساک متزارنتر :

«ای گل میدانی، نامش چیست ؟
نسیمی که ترامی لوزاند
و آوایی که مرا بازمی خواند
آن ... آوای مرگ است.»

میساك متزارنتز Missak - Medzarentz در سال ۱۸۸۵ در دهكدهٔ « بینگیان » واقع در « خاربیرت » چشم بجهان گشود تحصیلات ابتدائی خود را در مدرسهٔ « مسروپیان » طی کرد. و سپس در سن دهسالگی همراه با خانواده‌اش به « سباستیا » رفت و در آنجا ابتدا در مدرسهٔ « آرامیان » و بعد در کالج « آناطولی » به تحصیل پرداخت و در همین مدرسه بود که مورد تشویق و ترغیب معلم خود « هراند آسادور » که از ادبای معروف ارمنی است، قرار گرفت ..

میساك ، در سال ۱۹۰۳ برای اولین بار ، شعرهای خود را تحت عنوان « دسته‌ها » ، « لرشها » و « گلهای زرد » ، بچاپ رساند . و ضمناً با نشریات وقت همکاری کرد . اما زندگی بسیار زود چهره زشت و عادت تلخ خود را به او نشان داد و بهمین لحاظ خیلی سریع در چنگال سل گرفتار شد . و ناچار در سال ۱۹۰۵ ، از مدرسه کناره گرفت .

میساك متسارنس ، در ایامی که با بیماری خانمانسوزسل دست بگریبان بود ، دفترهای شعر خود را به نامهای « رنگین کمان » و « ترانه‌های نو » منتشر ساخت و هم این کتاب‌ها بود که برای او شهرتی بسزا کسب کرد . و در سال ۱۹۰۸ در بحبوحه خلاقیت هنری خود ، در سن ۲۳ سالگی جهان را بدرود گفت .

میساك متزارنتز ، همچون بطروس دوریان ، شاعری که سر نوشتی همانند او داشت ، زبان شعریش بسیار غنی بود سبك و شیوهٔ شاعری او کاملاً اختصاصی . و هم این لطافت طبع و فصاحت بیان و خصوصیت خاص شعری اوست که با وجود جوانی و کم‌سالی‌اش نام او را در صفحات تاریخ شعر ارمنی جاودانه کرده است .

آهنك باز گشت

در دل دردمندم سوز و گدازی نهفته است
که حتی نور آفتاب نیز در مانش نخواهد کرد
سوزی بس ژرف و درد بار
که هر گاه شب فرارسد
آه . . . باید شدیدتر گردد .

پرتو دودست، بیرنگ میشوند ،
همچون آتشی که از دیرگاه خاموش شده است .
اما هنوز رؤیایی شیرین مرا برمی انگیزد
رؤیایی که یادبودهای گذشته را در من بیدار می کند .
باید که زندگی کنم . . .
واندوه ، نیروی تازه‌یی بردل آرزو مندم می بخشد
و هنوز شب فرانسیده ، بزنگی بازمی‌گردد

وروز بروز بر زخمم خارها روئیدند
ونسیم‌ها به ناله درآمدند
اما روحم را تنها ، امید عشقی نورباران می کند

ترانه عشق

شب شیرین است ، شب هوس انگیز

با «حشیش» و «بالاسان» آمیخته

و من جاده روشن را ، سرمست می گذرم

شب شیرین است ، شب هوس انگیز

از نسیم و از دریا بوسه ها می آیند

در چهارسویم ، بوسه از روشنائی می تابد

امشب ، شب چراغانی روح من است

از نسیم ها و دریاها ، بوسه هایند که می آیند

اما روشنائی روحم ، اندک اندک خاموش میشود

و لبانم ، تنها بوسه بی راتشنه اند

امشب ، شب و شادمانی ، روشنائی و ماه

اما روشنائی روحم را کم کم می فرساید . . .

لحظه

زمزمهٔ خفیفی بگوش میرسد و آنگاه بوی مشک
و کتاب ازدستم ، به آرامی می افتد بیشکش به تبرستان
آن ماهر وی رؤیاهای من است که می گذرد
و دریاچهٔ روحم را به ملایمت متلاطم می کند
و موجی بال گشوده می شتابد
تا شنزار کرانهٔ زرین آرزویم را
در آغوش گیرد

در برابرم ، شیرینی نگاه شکوفانش را
و زیبائی گذرا و غرور آمیز او را می بینم
بر گذرگاه گامهایش گل می شکفد
جائی که قلب منزوی و تنهای من
همچون شعله‌یی در غروبگاهان سرگردان میگردد
و ناپدید میشود

ترانه عشق

همچون اشعه آفتاب ، باگیسوان زرین و لطیف
آنگاه که جاده رامغرور و شتاب آمیز می گذرد .
از درون قلبم ، چیزی در پرتو شعله دیدگانش

فدا می شود

در رؤیا ، همچون گل اندام ظریف
آنگاه که از پشت پنجره ، لبخند میزند .
در درون قلبم پروازهای آرزومند نور
رؤیاهای ژرف تا آبی های دور دست
بال می گیرد .

و هر گاه با همراهی سازبایجان ترانه سر می دهد
آهنک ملایم هوس خود را در شب
پنداری با دیدگان درخشانش ، در آن لحظه تب آلود
بر ژرفنای روحم می نگرد .

مرک

(بچه‌ها با هم حرف می‌زنند)

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

- حالا از چشمه گذشتند
- حالا از باغ هم گذشتند
- حالا در قبرستانند
- حالا خاکش کردند
- حالا برایش می‌خوانند . می‌شنود؟
- حالا دیگر نمی‌شنود .
- حالا نمی‌تواند آب دهانش را فرو بدهد
- حالا نمی‌تواند داد بزند
- حالا با خاک یکی شد
- حالا برمی‌گردند
- حالا تک و تنهاست . . .
- حالا دیگر نباید بیاید
- حالا دیگر نباید بیاید
- حالا دیگر نباید بیاید
- حالا دیگر نباید بیاید

غروب

دختر غروب گاهانست در عصمت زعفرانی خود

چرا با رؤیای اندوهگینم تنها ماندم
آه . . . چرا، در پرتو شمیم گل‌های صحرا ای و گل انار
در آغوش این رؤیای حزن‌انگیز با زماندم

ای کمر بند ارغوانی و شیرین گل، آنگاه که به همراه
روشنائیه‌ها گذشتی

پنداری چیزی در قلبم فروریخت

و به هیئت مخروبه‌یی درآمد .

در بازگشتت به روی این بیمار خواهشگر نور،

که به امیدهای دیوانه پیوسته است

و به مرگ تدریجی دچار، لبخند بزنی

بر روحم که از دیر باز در ظلمت بسر می‌برد تاییکی

فرود می‌آید

در انتظار سپیده‌دمان، جائی که هنوز روشنایی

رؤیا پرتو نیفکنده است

با اینکه من، اکنون شمیم دلاویز سرخ گل از یاد رفته را
استشمام کرده‌ام

دیگر بار بسوی تو ای چشمه خورشید طلایم باز می‌گردم

در زیر روشنایی تابناک روز پیوسته باید

ضربان هیجان انگیز و پر خروش رؤیای عشق را

باز شمارم

آه . . . اندکی نور، لبخندی که مراجان بخشیده

و بار سنگین بی‌حالیم را از شانه‌هایم برگیرد

بیا هنوز رؤیاهای یتیم و تنها مانده‌ام محو میشوند

دیگر از راه پیمائی بر فراز کوهساران متروک خسته

شده‌ام

در روحم باران می‌بارد . رعشهٔ مرگ را احساس می‌کنم

و دستم در خلاء سوگوار ، تهی مانده‌ست -



موشق ایشخان :

خدا یا، دیگوریس است خانه و کاشانهٔ مارا
به ما بازگردان ، دشمن مارا نیز همچون ما برد
خانهٔ دیگوران محتاج مکن . بگذار که پدران و
مادران و فرزندان، خانهٔ میهنی خود را باز
بینند ، و پیران سالخورده در خالهٔ میهن خود
چشم از جهان فرو بندند

« دعای مادر ارمنی »

موشق ایشخان . M . Ishkhan در سال ۱۹۱۳

در « سیوری هیسار » از شهرهای استان آنکارا در ترکیه تولد یافت. تحصیلات ابتدائی خود را در دبستان‌های دمشق گذرانید و سپس مدت یکسال و نیم در مدرسه « ملکو نیان » در قیبرس تحت تعلیمات « اوشاغان » ادیب و نویسنده شهیر ارمنی قرار گرفت . آنگاه رهسپار بیروت شد و در آنجا وارد مدرسه عالی ارامنه گردید و در سال ۱۹۳۵ از این مدرسه فارغ - التحصیل شد و پس از چندی در همان جا به تدریس زبان و تاریخ ارمنستان اشتغال یافت .

موشق ایشخان در سال ۱۹۳۸ برای تکمیل تحصیلات خود راه اروپا را پیش گرفت و در دانشگاه بروکسل در رشته ادبیات و تعلیم و تربیت و روان‌شناسی کودک مشغول مطالعه شد تا اینکه در هنگام جنگ دوم جهانی آنگاه که بروکسل مورد تهاجم ارتش هیتلری قرار گرفت از آنجا گریخت و عازم بیروت شد و تاکنون نیز در لبنان بسر میبرد . در حال حاضر سمت استادی و مدیریت مدرسه عالی بیروت و همچنین سر - دبیری هفته نامه « آزداک » را به عهده دارد .

ایشخان از سال ۱۹۳۲ شروع بنوشتن کرده است و آثار خود را در نشریه های « هایبرنیک » و « هوسابر » بچاپ میرساند . نخستین مجله و عهده اش در سال ۱۹۳۲ تحت عنوان « ترانه خانه ها » منتشر شد . « آتش » ، « زندگی و رؤیا » « خزان زرین » و « رنج » دفترهای شعر اوست .

موشق ایشخان بایبشتر مطبوعات ارمنی که در اقطار مختلف جهان انتشار میابد همکاری دارد . وی از برجسته ترین شاعران نسل باقی مانده فاجعه ۱۹۱۵ است و هم از آن روست که شعر - هایش سرشار از احساسات وطنخواهی و انسان دوستی و شور و شوق انسان در برابر حیات می باشد .

منظومه درود بر حیات

سه پاسگو

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

شاعری از وطن آواره ،
دهها سال در دیار غربت

در باره منظومه «درود بر حیات» اثر موشق ایشخان شاعر معاصر ارمنی زبان، باید گفت، اگرچه هنگام سرایش، مطلقاً از طرف شاعر، توضیحی (از اینسان که در اینجا خواهید خواند) داده نشده است، ولی در حقیقت پاسخی به منظومه معروف «ابوالعلاء معری» اثر شاعر بزرگ ارمنی «ایسهاکیان» می باشد، که شاعر خواسته است در مقابل شعر ایسهاکیان، که به اقتضای زندگی و تفکرات خاص فیلسوف معروف عرب، آکنده از بدبینی بسیار است، منظومه‌یی سروده باشد که در آن عشق به زندگی و شور و شوق انسان در مقابل حیات، همچون چشمه‌ای بجوشد و خواننده را در فضای بهاری و شادی آمیز حیات به تنفس وادارد.

از منظومه ابوالعلاء به سبب تفصیل بسیار، در صفحات پیش، تنها به چاپ یک سوره از سوره‌های هشتگانه آن اکتفا شد، و بهمین لحاظ مترجم لازم دید، که در اینجا نیز بهمان علت، تنها به طبع سه بند از هفت بند منظومه ایشخان اکتفا کند.

توضیحاً باید گفت: کلیه بندها در شماره های ۱ و ۲ و ۳ و ۴ دوره سی و ششم مجله ارمغان، به چاپ رسیده است.

در زیر آسمان گسترده سرد
در نهایت رنج و حرمان بسر برد
و آنچنان زورمندان بازارش کمر بستند
که از چشم یاران نیز بیافتاد
آنچنانکه اندوه را، ستیز او آوارگی را شناخت
و با چشمی حسرتبار بزویای حیات نگریست ،
و بتمامی مظاهر آن با شور و دلدادگی عشق ورزید .
شاعر آواره‌ئی . بارنج آشنا
که تلخی غربت را چشیده بود .
شاعری که هر گز لبان رابه لعن و نفرین آوده نداشت
و بی مال و منال .
در میان درودگرم برادرانه خویش
قلبش را تکه تکه کرد
و بجهان و جهانیان ارزانی داشت .

نخستین درود

اینک در برابر سپیده دمی دل انگیز

دریچهٔ اطاقم را با شور و اشتیاق می‌گشایم
اینک دیگر بار غوغای جاودانهٔ حیات
روح ملتهم را از نغمهٔ سرور و شادی سرشار می‌سازد . . .
تامن با آرزوئی دیرین و حسرتبار،
بتمامی صحنه‌های آشنا و فریبای آن بنگرم
تنها شب مرا از این جشن بزرگ جدا کرده است
من از دریچهٔ اطاقم که چونان قلبی
آکنده از مهر و عطوفت، در برابر افسونهای این جهان گشوده میشود
با حرص و شگفتی، بازدهام و هلهلهٔ رهگذران
به پیشانی مقدس ساختمانهای بلند و کوتاه می‌نگرم
و از اعماق قلبم با صدای بلند فریاد می‌زنم .
ونه تنها درود بر تو ای حیات ،
ای شکوه و فرای پیروزی و ظفر
که درود بر آلام تو، و دردهای تو
به آهها، به ناله‌ها، بتاریکی و ظلمت
درود بردست افشائیت، خنده‌ات، و روشنائیت . . .
تو که هرگونه‌ئی، تو که گریه‌ئی، تو که خنده‌ئی،
تو که تنها قدرت راستین و اسرار آمیزی،
هر آنچه هستی با دستهای باز ،

ترا در آغوش خود پذیرا می شوم .
درو بر توای زندگی، هزاران سپاس و ستایش ترا باد ،
توئی که مرا از یاد نبردی و در این جشنت بازم خواندی
توئی که همچون مرك ، از آغوش ملال آگین نیستی،
دیدگانم را به نور شفاف روشن کردی
چهلین سال زندگیم گذشت، هنوز ترا می بینم ،
از تو لبریز می شوم، از تو سرمست ،
و با اینهمه تازه تر از همیشه ات می بینم ،
از تو هرگز سیر نمی شوم و نه سیراب .
آه ، ای زندگی شیرین ، ای چشمه سحرانگیز، ای باغ بهاران.
آفتاب جانبخش، نغمه های دلنواز ساز ،
اینک بگو چه گنجینه هائی در برداری
اینک بگو از همه آنها چگونه به یکسان بهره مند گردم .
من که دستان ضعیف و لرزانم بوادی فنا پیش میروند ،
در زمانی که زمان خیانت گرو فریبکارست .
منی که می خواستم هر دم تولدی دیگر یابم
و دیگر بار از راههائی که گذشته بودم باز گردم .
و در دنیا با هر سپیده دم شکوفان تر گردم .
منی که می خواستم ترا مهمان دیگری باشم .

دل‌می‌خواست در دنیا با هر سپیده‌دمی درخشان
همان‌گریه را سردهم و با همان لب‌خند خوش‌بخت‌گردم
و پیوسته با همان دردها رنج ببرم و با تو جاویدان‌گردم ...
بگذار با جنبش دیگرگونه‌ی روزها و شب‌هایت
و هیاهوی همیشه‌ات در آمیزم
در برابر یورش تو جزء لایتجزای نیرومندی‌گردم
بگذار بر روی تمامی جاده‌های درخشان‌ت ،
حتی هر جان‌داری وجود مرا احساس کند ،
بگذار در عرصه‌ی ستیز ستم‌گرانه‌ات
همچون سربازی شکست‌ناپذیر
همچنان در میدان یکه‌تاز باشم .
بگذار عرق فراوان و ثمر بخش‌پیشانی‌ام ،
در پهنه‌ی تلاش همیشگی تو جریان یابد .
بگذار مرا عاشق زیبائی ، یافرستاده‌ی اندیشه‌های روشن‌بدانند .
بگذار مرا بخوانند ، گه عاشق و گه مست ،
تنها ترا ای زندگی ، تنها ترا پیوسته تنگ در آغوش بفشارم .

ششمین درود

چونان پرندۀ گسترده بال افسانه ای ،
هوایماهای تیز پر در اوج هامیگذرند .
در برابر یورش دلیرانه و غرش آنها .
آفاق دور دست تکه تکه بزیر پایشان عرق میشوند .
گاه تنها و گاه در هیئت گروهی ،
آنان بکجا از کوهساران ما اینسان پرواز می کنند ...
و من همچنان به کودکی بازگشته ، چشم بر پرواز آنها دوخته ام
و بار دیگر با نگاه گرم کود کانه ام ،
از اعماق قلب باصدائی ملتمس فریاد میکشم .

- مرا نیز بر بالهای فولادین خود فرا نشانید ،
و از این دره ها ، وافق ها ، بفراترها برید ،
ای عقابهای روئین تن پروازگر ،
مرا بدور دستها ، تا اقالیم دیگر ، تا زندگی نوین هدایت کنید .
بمن بگوئید ، قاره ها و سرزمینهای آشنای اینجهان ،
بحسرتها و آرزو های بی پایان من ، چگونه پاسخ میدهند .
بگذارید بتمامی ابناء بشر عشق بورزم ،

و بسپیده دم همه خطه ها درود فرستم
زیرا که از کران تابکرانه ها بسی عشق ها در انتظارند.
شب بزرگ هنوز مرا بر بالهایش نگرفته است
باید رفت و چونان موشکی راه سپرد
و از همه آرزوهای پراکنده این جهان ،
همچون نفیر سفائن رونده حسرتبار در گرفت .
در فاصله آنهاروحم پیوسته ،
بسوی آسمان ، بسوی لایتماهی ، بسوی آفتاب پرمیگردد .
ای حیات ، میخوام همیشه مرا بدرگاه خویش مقرب داری ،
و هرروز بیش از روز پیش از تو لبریز کردم ،
بهنگام جدائی هیچگونه وداع غم انگیز نخواهم کرد ،
زیرا همچون غریبی که باشکوهی بزرگ بخانه اش باز میگردد ،
هر رفتنی بازگشتی دیگر است باغوش تو...
ای جاده های جدید ، و ای راههای کهنه ، خم اندر خم
مرا بسوی زندگی ، بسوی مردم باز برید .
هر آنچه را که دیروز کور کورانه نادیده گرفتم ،
اینک جستجو میکنم و با آغوش باز پذیرامی کردم .
آوخ از هر آنچه تاکنون بنادانی بی‌زار بوده ام ،
امروز دوستش خواهم داشت و از اعماق قلب درودش خواهم فرستاد

ای سرزمینها و چهره‌های آشنا ، شما را هزاران بوسه پیشکش باد
ای فرزندان آفتابنوش بشر ،
روح سرشارم ، آسمان زلال عشق گردیده است . . .
از همگان درود میپذیرم ، و بر همگان درود میفرستم ،
و همچنان بر هکذران زندگی تابمرك .
آزمان که بچهره تابناك زندگی می‌نگرم ،
در درون دیدگانم حسرت کام ناگرفته سلحشوران ،
و شاعران نا کام‌زبانه می‌کشد .
که چه بسیار در گذشتند و در عنفوان شباب بخاك رفتند .
همچون آخرین نگاه بمرک محکومی شور بخت
هر سپیده دمان در آسمان من ،
پنداری و افسین اشعه دلرباست ،
ای زندگی ، کتاب مقدست ، یادنامه ات را عطا کن ،
تا تمامی آنرا چونان نیایشی ورق به ورق بازخوانم ،
این کتاب آسمانی عتیق ، دریای بینش بیکران ،
مستی جانبخش و آتش خاموش نشدنی است . . .
بزرگترین احلام بر افروخته ما ،
حتی رؤیاهای دور پرواز گلرنك ،
که در زیر روشنای فلک همچون اختران می‌شکفند ،

آنها همه جز در برابر پرتو ضعیف نور تو در شمار هیچند .
تا زمانی که خورشید فروزان قبای زرین خود را ،
برشانه های عظیم کوه صنین (۱) کهنسال برافکند ،
ای حیات برمن است که همیشه جلال و جبروت ترابازخوانم...

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

هفتمین درود

در قلب تابستان . شب آرام و درخشان ... از فواره عظیم و
الماسگون آسمان .

قطرات حیات همچون اختران فروزان به بیرون می جهند . بر
جاده بی انتهای کهکشان .

بنگر . جشن همگان نیست . و بزم پر شکوه چراغانی . . .
تا زمانیکه عالم سفلی و علوی مرامینگرند .

منهم از دنیای خویش آنان را مینگرم .

تا زمانیکه شما ای ستارگان . اینسان بدرخشید .

روز و شب برروح منست که جلال و جبروت شما را فریاد کنند .

— شکر و سپاس باد به آفریدگار همگان . برتوباد سپاس و

ستایش جاودانه .

۱ - از قتل معروف لبنان است

ای چشمه حیات . وای پروردگار زمین و آسمان .
شکر و سپاس بر تو باد که مرا .

در برابر ، گلها ، کودکان ، و کوهها .

و تمامی شگفتیهای آفریده‌هایت به شهود و نظارت بازداشتی ...

لطفی از حیات بیکران آدمی بزرگتر .

مرا . ارزانی نمیتوانستی داشت .

پروردگارا ، عفو فرما اگر تنهامرا بوسعت قلبم قدرت بود ، که

هدیه مقدس خداوندی ات رادوست بدارم ...

نیکبختی بسان عشق سپیده دم درخشانست .

پروردگارا ، مگر نه همان عشق بزرگ بود که ترا روزی . چهره

انسانی داد .

و مگر نه با همان عشق بود ، که آدمی به هیئت خدائی در آمد .

این نه نابینایانند که دردور دستها و اوج‌های بی دسترس . کورمال

کورمال ترامی پویند

که من نیز همچون نور و بسان رایحه گسترده و روح پرور ...

ترامی جویم ، و همه جا در نفس خود ترا احساس میکنم .

اینک از فراز ، و از صف اختران فروزان ، صدای تو ، چونان آهنگ

بیکران یکنواخت طنین میافکند . و از هر سوز مزه عشق

وارواح پاك بيشمار.

برادر وار بمن درود ميفرستند ...

ای مردگان، بزنگی باز آئید ، بپاخیزید .

چسان میتوانید در آغوش خاك سرد آرام گیرید ، وقتیکه آسمان

سرشار از ستارگان زرین بيشمار است ، و فردا پگاه دگر بار

خورشید باز خواهد دمید ...

افسوس بر آنان که زمانی بودند و امروز نیستند

و هزار افسوس به تمام آنانی که زائید نشدند ، و هرگز نور خورشید

راندیدند .

و ترا درزندگی دیگر بار بهاران نیافتند .

و در زیر اختران از خانه و کاشانه محروم بودند .

پروردگارا، منی که در برابر تو لحظه‌ئی گذرانم ، منی که فرزند

تو ام ، برای آگاهی آفریدگان دنیاها و کائنات بر آنم که

در جهان خلقت تو، تنهانام ترا در شیپور بدمم .

بگذار آنچنان فریادم . بی پایان و بی پروا طنین اندازد . که درود

من همچون بوسه پاك برادرانه از کرده مسحور کننده ما به آنسوها جاری

شود . و در پهن دشت اختران تو طنین انداز گردد ...

میخواهم در قله مرتفع آرات * قرار گیرم .

* از قله مرتفع ارمنستان که اینک جزء ترکیه است .

و به آنانی که هستند و مرا گوش فرامیدهند.
و همچنان به آنانکه هنوز تا قرنهای متمادی خواهند آمد بشارت
دهم. که من جزئی مغرور از زندگیم ، از کائناتم .
که من زندگی میکنم، دم میزنم، من هستم، من هستم ...

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info



آرام گارونه :

روح معبد آرمانهای پاک و مقدس است
و قلبم در آنجا چلچراغی است پر فروغ
و آرزوهایم همچون شمعها ،
که با اشک فروتنانه و بلورین آخرین
انوار خود را پرتو افشانی میکنند .

آرام گارونه ، برادر گیقما ساریان Aram - Garone
در سال ۱۹۰۵ در تبریز بدنیاً آمد . تحصیلات نخستین
خود را در دبستان‌های زادگاهش بدست آورد و در خدمت
استادانی بزرگ چون « هراچیا آجاریان » تلمذ کرد .

وی در سال ۱۹۲۸ به فرانسه سفر کرد و در شهر « لیون »
به عنوان معلم به تدریس اشتغال یافت . در سال ۱۹۳۳ به ایران
بازگشت و در مدارس تهران به عنوان مدیر و معلم به کار
مشغول شد .

اولین مجموعه‌های شعرش را در سال ۱۹۲۴ به نام‌های
« منظومه و دواع » و « ترانه‌ها » منتشر ساخت . آنگاه دفترهای
دیگرش را یکی پس از دیگری به اسم‌های « آراوسمیرامیس »
« ترانه‌های ایام » « در آستانه پائیز » به طبع رساند . سپس
در سال ۱۹۶۰ مجموعه نفیس خود را به نام « گلهای پائیزی »
انتشار داد و نیز در سال ۱۹۶۲ کتاب داستانی به نام « باجاده
عدالت » چاپ کرد . و تاکنون تعداد زیادی قصه‌های کودکان
برشته تحریر کشیده است و هم اکنون مجله‌ئی در این زمینه
بنام « لوسایر » در تهران منتشر میکند

آرام گارونه ، یکی از پر استعدادترین و مشهورترین
شاعران ارمنه ایران بشمار میرود . وی از طفولیت همواره
به ادبیات و بخصوص شعر عشق ورزیده است و نهایت خلاقیت
هنری خود را در آثار خویش نشان داده است .

یهودا*»

... و بیکباره باغ دگرگون شد،
از نفس زهر آگین و جاودانی خیانت
دردستان گناه آلود همگان
جارهای نورافشان خاموش شدند و تاریکی و شرم
در آشنائی بهم پیوستند
و اسپین سخنان استاد بزرگ
همچون دانه‌های تسبیح فرو افتادند
سکوت کردند، خاموش شدند ... و در میان ظلمت
آوای رذالت بار، جمعیت بسکوت پیوست .
و «یهودا» بر جاده گذشته و تاریک خود
ایستاد و در حیرت فرو ماند...
- پایان یافت ؟ ... آری، - آرام زیر لب گفت، -
تعهدم را انجام دادم ...
با اجرتی برابر سی سکه سیم ...

* «یهودای اسخریوطی» یکی از دوازده حواریون عیسی مسیح است
که او را تسلیم دشمنانش نمود تا مصلوبش کنند .

که بگمانم شمرده شدند، یامن اشتباه می کنم؟ ...
ها... نکند که اینان مرا فریب دادند؟
میدانم که خائند، فرومایه و غارتگرند،
طماع و توطئه گروبی وجدانند.
اینان که هرگز از چیزی نمی گذرند...
من همه آنان را می شناسم،
و نیز درستان استخوانی آنانرا که اگر بتوانند
حتی بی شرمانه بسوی آسمان دراز می شوند ،
هم اینان که ستارگان آسمان را نیز بسرقت خواهند برد ،
تا دنیا را از زیبایی هایش محروم
و شبهارا از آرایش اختران بازدارند .
آری، «یهودا» را بپاکی آنان
هرگز، هرگز، اطمینان نبود.
گره کیسه سکه ها را گشود
دست لرزانش به درون آن خزید .
چنانکه گفתי انگشتانش به آتش خورد،
و همچون برق گرفته ئی کیسه را فرو افکند...
سکه ها بر زمین پراکنده شد،
و صدای جرنک آنها بر شن بگوش رسید،

بادیدگانی گشوده نگاه به سکه‌ها دوخت ...
اما ... این چه چشمانی است که بروی خیره شده‌اند...

برزمین سی سکه سیم ریخته شده است
یهودا باز می‌بیند، بروشنی می‌نگرد
پنداری سی چشم آتش‌زا
با مژه‌های نمناکِ او را می‌نگرند.

- دور شو من ترابه آتش می‌کشم، من بهای عشقم،

- هم بهای ترحم ازهم پاشیده‌ام،

- تو با من چشمه امید را باز فروختی،

- وهم با من نور را بتاریکی مبدل ساختی ...

- وما همه باهم، «ای یهودای» منهی

وجدان توایم، جاودانه ازتورانده،

ای خائن، بشنو، دیگر تراره نجاتی نیست،

و وجدان فروخته شده

هیئت انسانی یافت و شکل گرفت

در برابر «یهودا» در ایستاد

و با نفرینی چونان خروش جنگل

گفت: ایکاش هرگز پای بدنیا نمی‌نهادی ...

سراپای «یهودای» منهی را، اضطرابی فراگرفت،
خواست تا نگاهش را با آسمان اندازد ،
اما از چه کسی عفو و مغفرت بطلبد،
آنگاه که «خود» و «وجدان» در برابر هم بودند.
خواست تا از سوزدل ضجه سردهد،
اما پلک‌هایش دیگر تکانی نداشت،
دستانش را به چهره و حشت زده اش میفشرد ،
و در قلبش درد و عذابی سخت احساس می کرد .
با دستانی فشرده بر صورت و حشت زده اش ،
آه، عذاب، و حشت ... و ناگاه بوئی شنید ،
بوی نانی را که لحظه ئی پیش از آن خورده بود،
و هنوز بازمانده آن ،

در لابلای انگشتانش دیده میشد .

- ای «یهودای» منهی ما نیز شاهدیم ،

ما خرده‌های همان لقمه ایم ،

که با «او» برگرفتی ... راه نجاتی نیست،

حتی خاک هم ترا نخواهد بخشید،

خاکی که از آن خوشه‌های سپاس روئیده‌اند ،

همان خاکی که ذرات شیرین پاک بر آن گسترده شده است

واز آن سوسن سپید عطر آمیز
ودانه‌های انار شکل گرفته است،

.....
و «یهودای» آشفته و سرسام زده ،

دیوانه وار بی اراده به پیش میرفت،
گوئی سایه‌های بیشمار در پی او
بر همان جای پاها، گام بر میدارند،

— آن مرغوای جغد است که در غار نزدیک بگوش میرسد...

و آن صدای خزنده ایست در زیر زمین ،

کیست زمزمه سر می‌دهد، نفرین میفرستد و تمسخر می‌کند ،

با سخنان زهر آگین و این چنین وحشتناک

ای «یهودای» منهی به پیش، بسوی درهٔ ژرف پلیدیها

بگذار آنجا پیکر منحوس و نفرت انگیزت

جاودانه بگنجد،

بگذار گرگان و لاشخواران و درندگان ترا در بر گیرند،

اما نزدیک نشوند ، و اشتهای خوردن

قلب عفن و طماع آن خیانت کار را پیدانکنند،

تا تمامی نسلها، در قرون متمادی

با نفرت و انزجار نامت را ادا کنند...

...و همچنانکه وجدان «یهودا» را تعقیب می کرد،
«یهودای» منهی در شب ظلمانی می گریخت،
اما، بازم فریادهای خشمگین خاموش نمی گردند،
فریادهائی که گوئی موج می گرفتند،
و گلویش را میفشردند و بی مهابا شکنجه اش میدادند،
و پانجه های خمیده روحش را می خراشیدند
او از فرار باز ایستاد . . . و هان در برابرش
دره ئی ژرف و تاریک با زهر خندی بر لبانش نمایان شد .
خزنده ای بر چهره اش خزید و رفت
و ماری از زیر پاهایش گذشت
کمر بند کرباسی اش را از کمر گشود
و در زیر درخت خمیده ای بیحرکت باز ماند
اما . . . در سپیده دمان آنگاه که تاریکی کم رنگ
پایش را از دره ژرف بآرامی بیرون می کشید،
«یهودای» منهی را، رهگذری دید

که در نشیب دره

به درختی آویخته شده است



زوریک میرزایان :

«من ریشه درختان بلوطم - من شمیم
دلایز خاکم - کشتزار بندر بهاره ام - و آبستن
نان . . . شراب زندگیم - جویدار بهاریم
غرق در سبزه - خداوند ستارگان ، درختان
و مورچگانم»

زوریک میرزایان Z - Mirzaian در سال ۱۹۱۶ در تهران از مادر زاد. تحصیلات نخستین را در مدارس ارامنه تهران، و تحصیلات متوسطه را در کالج آمریکائیان گذراند. پدرش هوسپ میرزایان، نویسنده، مترجم، ادیب شهیر و نماینده ارامنه، در دوره‌های مختلف مجلس شورای ملی بود.

زوریک، از همان ابتدا، از آنجا که با زبان‌های مختلف ارمنی، فارسی، روسی، انگلیسی و فرانسه، آشنائی داشت، بطور مداوم به مطالعه و بررسی ادبیات جهانی پرداخت. و تقریباً از تمامی شاعران پیشرو و نوپرداز کشورهای سونگون تأثیر پذیرفت، و همین تأثیر پذیری، همراه با مطالعه و مذاکره دقیق بود، که او را به شیوه خاصی از شعر، رهنمون شد و بدین ترتیب به شیوه‌ی وزبانی مستقل دست یافت.

زوریک میرزایان، دبیر شورای شاعران و نویسندگان ارامنه مقیم ایران، و نیز عضو فعال و برجسته گروه ادبی «نوراج»، بود و این فعالیت تا بدان حد بود که تقریباً میتوان گفت نشریات این گروه بیشتر با پشتکاری و جدیت او بوده که همواره ادامه پیماده‌ی کرد، تا آنجا که پس از مرگ وی، تنها یک شماره از آن نشریات، چاپ و منتشر شده است.

آثار زوریک و همچنین ترجمه‌ها و مقالات تحقیقی او چه در ایران و چه در کشورهای دیگر، در نشریات مختلف از جمله در «آلیک»، «وراتز نولت»، «ناواسارد» (آرپی)، «آرموھی»، «نوراج»، «باگین»، «شیراک»، «اسپیورک»، «زوارتنوتز»، «آناهید» و غیره همواره به چاپ میرسید. تنها مجموعه شعرهای او که در زمان حیاتش به چاپ رسید «پباده رو نمناک»، نام داشت که متضمن شعرهای کمی از او بود. بنابراین تا زمان مرگش، شعرهای دیگر او، در مجلات

مختلف بود که طبع و انتشار میافت. تاسالگردمرك او (۱۹۶۵) که گروه ادبی «نوراج» شمارهٔ ویژه‌ی رابه او اختصاص داد که در آن برگزیده‌ی از شعرها و داستان‌های وی را همراه با بیوگرافی جالبی از او، چاپ و منتشر ساخت.

زوریک میرزایان، از آنجا که علاقه و اعتقاد وافر به ادبیات ایران داشت، همواره از معرفی و ترجمه احوال و آثار بزرگان ایران اعم از قدما و معاصرین، دریغ نورزید از جمله کارهای او در این زمینه میتوان از تجدیدچاپ ترجمه «رباعیات حکیم عمر خیام» که نخستین بار به دست پدرش انجام گرفته بود، نام برد، که در همین سالها با محققات و اضافاتی چند، به وسیلهٔ او بارمنی ترجمه و به چاپ رسید. ترجمه‌های دیگر او، «دو بیت‌های بسا با ظاهر عربان» و «زندگی‌نامهٔ ابوعلی سینا» است. از میان معاصرین نیز غیر از هدایت که نزدیکی بسیار با او داشته است، می‌توان از علاقه وافر او نسبت به شاعران معاصر ایران یاد کرد. و نشانهٔ این علاقه وافر اینک، وی شخصاً در زمان حیات خویش به ترجمه منظوم شاعران معاصر ایران، دست زد. و ثمرهٔ این کار آنکه بعد از مرك او، تمامی این ترجمه‌ها در هفتگی‌نامه «اسپیورک»، انتشار یافت، و گویا اخیراً نیز در مجموعه‌ی خاص، طبع و انتشار یافته است.

از ترجمه‌های دیگر میرزایان، میتوان از اولین کار او در این زمینه نام برد که در سنین هفده تا هیجده سالگی به انجام رسانده است و آن ترجمهٔ اشعار «تاسگور» بود. سپس به ترتیب، دست به ترجمهٔ آثار بزرگان زیر زد: از داستایفسکی «ابله»، داستان‌های کوتاهی از «مارک تواین». از توتوم و تاپو، از فروید، ترجمهٔ اشعاری از فدریکو گارسیا لورکا و از آن کوکتو ترجمهٔ آثاری از کارل ویتلینگر. ترجمهٔ مجموعه داستانی از

ارسکین کالدون .

در هر صورت زوریک میرزایان یکی از آن دسته شاعران معاصر ارمنی است که تقریباً در تمام زمینه‌های هنری و ادبی دستی قوی داشته است و کوششها و فعالیت های بسیار کرده است ، از لحاظ خلاقیت شعری نیز به پایه‌ها و درجاتی بلند نائل آمده است . تا آنجا که میتوان او را یکی از قویترین شاعران تصویرگرا و نوپرداز معاصر دانست . مردی که مرک او ، براستی مایه تأثر و تأسف بسیار بود .

با مرک

چونان دریا که همسفر ماه است .
خاموش ، تو نیز با گامهای نا آرامت ،
همگام منی .

همگام منی
سایه در سایه من ،
رخساره بر رخساره من ،
روز ، روز ، روزها ،

ره آورد

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

درها را بگشا، مشعلها را بیفروز!

با گامهای آرام و آشنا

چونان نغمه‌ئی دیرین

این شب است که فرازمی آید

و سبکبال همچون دود

دامن میگسترد .

و از درختان مست بوسه می‌رباید .

تا آن‌گاه که از غبار ظلمت، نوری کورسومی زند .

مشعلهارا خاموش کن!

بگذار در جذبۀ بی فروغ سیاهی شب نیایش کنیم،

و عشق توانا و روح ناتوان خود را

به نور فرورمردۀ شمع شبستان، به ارمان بریم .

زورق

دیری نخواهد پائید

که لنگراز آبهای آشنا برمی گیرم .
و آنگاه که بادبانهایم
آبستن بادها میشوند
خود را به پهنه لاجوردین بیکرانه دریا می سپارم

با تف امواج برلبانم

و باز تاب کبودی آسمان در چشمانم .

پاروهای شکسته ام چونان بادبانی بر افراشته

- که شکوه دژ خیمانه دریاها را بنماز ایستاده است - گشوده می شود .

با شور و شوق

سیلی امواج مست را بر سینه ام پذیرامی شوم .

و مغرور و سر بلند به دیاری دور پرواز می کنم .

من چونان زورقی هستم .

زورقی در بر که بی کوچک و گمنام .

عشق بی پایان

به من گوش فرادهید:

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

من ریشه درختان بلوطم،
عطر دلاویز خاکم ،
کشتزار بذربهاره ام :
آبستن نان

من گلوگاه رودهای خروشانم
و دم دریا .
برسینه ام، چهارراهی
صلیب گونه کشیده ام .

باشور و نشاط می آفرینم
و با همه چیز مست می شوم
و شما را
قلبی آکنده از عشقی بی پایان می بخشم.

گلایه

بگذار این لحظه تنهایی را

از پارچه زمان ببرم.

بگذار روزها، در گوشه مه آلود دیدگانم؛

در زیر شست سردخاطرات، فشرده شویها

وصداهای مست،

- در این لحظه بی پایان -

کلمات نامأنوس، کلمات بی بازگشت

فریاد بر آورند .

سرنوشت

سرنوشت، مرا همچون جامی

بردست گرفته است .

شراب در جامم شعله می زند

مردمك بلورین دیدگانم

الوان نور را می رقصاند .

شراب زندگیم، دریای سرورم

جویبار بهاریم، غرق در سبزه

قفس طلائی هزارستانم،

خداوند ستارگان، درختان، و مورچگانم

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

سرنوشت همچون جام

مرا بر سردست می گیرد

و عطش پوچ دیرین خود را از من سیراب می کند .

تا چون سرمست شود

مرا به ماه بکوبد .

همزاد

پیری مجرد، باموهائی سپید، و لبهائی سوخته ،

و دیدگانی تهی،

مرا از آئینه می نگرد،

و در انگشتان استخوانیش انگشتی زمردین است .

چونان رؤیائی دیرین اور ابیاد می آورم،
کہ با دیدگانی تھی
ازدرون آئینہ مرا می نگرَد
ومن انگشتر ز مردین گمشده ام را بازمی شناسم .

www.tabarestan.info

جای پا

همه شب آرام
به کلبهٔ متروک من می آئی
و جای پایت بر روی شن ها به جای می ماند .
ترا درمی یابم ،
ترا پاسداری می کنم،
اما تو چون سایه می آئی
و در خلال بوته ها پنهان می شوی

پاهایت کوچک است، و گامهایت لرزان،
گویا خسته ئی
پاهای برهنه ات نقشی بی رنگ

بر روی شن‌ها به جای می‌نهد .

تو آشفته‌ئی و با تردید گام برمی‌داری .

چون سایه می‌آئی

و در سپیده دم می‌گریزی

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

و من هر بامداد

جای پای برهنه‌ات را

بر روی شن‌ها جستجو می‌کنم .

کارناوال

از اوج آسمانها به دام زندگی فرو افتادم ،

گاه خندیدم و دیگر گاه، دیوانه وار به گریه در آمدم ،

در دنیائی که عشق و شهوت در آن حکم فرماست،

و تن‌های عریان بهم در آمیخته‌اند .

آن يك نو میدانه بر طبل می‌کوبد،

و این يك سوار براسب چوبی است،
و آندگرقوئی بی بال در آغوش میفشارد ،
ومی کوشد تا با آن در آمیزد ...

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info
در این هنگامه تنها شاعر است، شاعر
که دل دردمند خود را بر کف دست نهاده است ،
و باشوری و لبخندی بلاهت آمیز
بر دل خاکستر شده خویش می دمد و می دمد .

Vampire

آهسته و آرام در رامی گشایم،
او عریان خفته است،
دوستانش
چون دستهای نماز گزار
در پرتو نور بی رنگ
بالا و پائین می رود.

او بیحرکت است
و آنگاه که لبانم را برسینه اش می نهم ،
و تنها مژگان فرو بسته اش می لرزد ،
ناگهان خفاشی بیمناک
خود را به شیشه درمی کوبد .

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

تکامل

شهابی در شب‌نم‌های دریا شعله ور شد
تبسمی بر لبانت نقش بست .

خورشید پیکر نحیف را
با دودستش دربر گرفت

فقهه دیوانه وارث به گوش مردم رسید
و آنگاه که روح تو غرق در روشنائی بود
آنها جامها را سر کشیدند .

ودست تقدیرتورا بر زمین نواخت!

ومردم در شب ظلمانی دیدند

که چگونه ستاره‌ئی از آسمان چیده شد

چیده شد و بر زمین افتاد.

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

Cantique

آنگاه که تو در خوابی،

صبحگاهان خواهم آمد،

و با انگشتانی گرم و آتشین

پلکان بسته‌ات را نوازش خواهم کرد .

و آتش انگشتم را

بر لبان نیمه بازت خواهم نهاد

تا آنگاه که دیده بگشائی ،

خورشید را بازبینی

ومرا - در میان خورشید.

هنگامیکه در مهتابی نشسته‌ئی ،

پنهانی بنزد تو خواهم آمد

ترا در آغوش خواهم گرفت

و لبانم را بر شانه‌هایت خواهم نهاد

و چون تو بلرزه در آئی و سر به گردانی

با دستانی ملتمس

سایه‌ئی را که ترا در آغوش کشیده‌است باز بینی

بهنگام شستشو

من در میان بخار خواهم ایستاد

و در لحظه‌ئی که شهوت بر تو غلبه کرد

همچون قطره‌ئی سرد

به سینه‌ات فرو خواهم لغزید .

هنگامیکه اشتیاق در رحم تو نطفه می‌بندد

تو مرا در نفس خود احساس خواهی کرد

من همچون ملالی شیرین بر تو فرود خواهم آمد

و ترا با کبودی نقره فام در بر خواهم گرفت

تا آنگاه که چون دیده بگشائی،

ماه را، بازبینی
ومرا - درمیان ماه .

کنده‌ها

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

کنده‌های بی‌سر، همچون چشم سیکلوب
نگاه بهت زده خود را
برخلاء دوخته‌اند .

دیرگاهی نیست،
که ساقه سبزش را
به استغفار
به سینۀ خاک نمناک سوده‌است .

ودردرون آن
چشم بی‌مژه‌ئی
زندگی می‌کند .

تنها

بازشب فرارسید و من همچنان باصبر در انتظارم
که دستی نا آشنا دریچه قلبم را بگشاید
و ذرات عشق و تبسم را
همچون عود و کندر بر بالین فراموش نشده من بنثار کند .

و من باز غرق در رؤیا
آن گاه که هیبت تاریکی بر جسمم سنگینی می کند ،
تنها، سرخوش، و بی شکیب
به آواز لرزان و ملایم او گوش فرادهم .

آن گاه دفتر بزرگ خاطراتم را از هم بگشایم ،
و در دهلیزهای قلبم نوری پنهان و بی شاهد بر افروزم
و خسته و آرام و حسرت بار جستجو کنم
نامهای از یاد رفته ئی را که روزگاری بودند و اینک نیستند ...

واپسین جام

دیر گاهست و تار یک

بی اعتناء و بی چشمداشت دیدار آشنایی
دیگر باره قدم بزندگی می گذارم .
همانگونه که ناشناس آمده ام - ناشناخته میروم
بی آنکه سخنی از عشق و سوز و ساز آن بگویم .

آخرین ناله، همچون شب تار،

آخرین سخنان و تبسم پنهان،

در این نور پریده رنگ، رؤیائی بیش نیست .

با اینهمه عمر رخشان را - باز نخواهی گرداند.

و به کجا رفتند یاران من

مگر همگان ناپدید شدند ،

دیر کرده ام . در بزم پر شکوه شما

واپسین جام را با من بنوشید .

جامی که مشتاقانه از آن سرمست شده‌ایم،
و باشادی و نشاط روح خود را صیقل داده ایم...
درنگ کنید، آمدم، دیر کرده‌ام من
و اسپین جام را بامن بنوشید

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

و اماندگان

و آنگاه که به ایام تاریک گذشته ام می‌نگرم،
و برشته پندارها و رؤیاهای نابسامانم می‌اندیشم،
می‌بینم که آنها همچون خونی زهر آگین در عروقم از جریان باز
می‌مانند،
و در قعر دهلیزهای تاریک قلبم، را کدمی شوند،

و در طپش قلبم
نغمه‌ئی جان شکار و غریزه‌ئی ناشناخته
که نشانه چیرگی بر اندیشه‌های پوچ و نیستی است
چونان ترنم پندارهای نازیبایم، چهره می‌نماید.

مروارید آبی

مرا گفتند.

هرگاه الهه سیاه ماه

ترا ببوسد

چون بخانه بازگردد-

مرواریدی آبی بر کف خواهی داشت.

به آرامی به کنار دریاچه نزدیک شدم

آنجا که ماه همچون زمرد

نخردشده بود.

بامدادان

آنگاه یارانم مرا باز یافتند

و بر سر دست بخانه ام بردند،

در گریه و شیون آنان

من مشت گره خورده خود را باز کردم.

و آنها مروارید آبی را

در کف دستم دیدند.

تکیه بریک پا

درنی زار مه آلود جمعجمه ام

امروز یادگاری همچون مرغ ماهیخوارشکش به تبرستان

بریک پا ایستاده است ،

در حالیکه منقارش بر سینۀ سپیدش تکیه داده است .

و آنگاه که با انگشتم به او اشاره کردم - نالید .

بالهای عظیمش را گشود

و به آرامی

(همچون کسیکه بی خیال خمیازه می کشد)

هوای اطراف را بارها پاروزد

و آنگاه جهت منقارش را در پیش گرفت

و بسوی بن بست تیره نیزاران روانه شد .

لحظه ئی چند ، لحظه ئی طولانی

خش خش پروازش که بخاموشی می گرائید

در حرکت و پرواز بود .

بگو هها، بدشت ها ، بریشه ها

خداوندا، مرا آسایش بخش،

در این زمانه ،

طپش قلبم را آرام تر کن.

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پایداری کوههای بی حرکت را

بمن ارزانی دار.

وصبر و شکیبائی گاو تنهائی را

که در مزرعه ایستاده

و در انتظار غروب آفتاب است

مرا با بلك حیرت آور بردباری فرو بند،

همچون دیده ئی که درون خود را می نگرد .

مرا ریشه بی درخاك كن

و باریشه های عمیق

بازوانم را بسوی آفتاب بر افراز

بادعائی سبز

مرا با آرامش جاودانی خود ،
به جریان آرام اشیاء
پیوند بزنی
بکوهها ، بدشت ها
بریشه ها .

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

بر سنك مزار

ترا چه نام بود ،
همانست که همیشه بود .
و اینك نیز
بر سنگی صاف نقر کرده اند

شما کوشیدید مرا از مسیر زندگی بر کنار دارید
امامن ماندم و جاودانه خواهم ماند
آنسان که اینچنین عمیق
بر این تخته سنك تیره
نقش بسته ام

آراتوریو

در جمجمه ام آئینه هایی شکسته اند

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

وصداها - گویهای بلورین
که بر تیغه فواره هامیرقصند.

من عربانم ، پنداری
و تمامی منافذتم
پنجره هائیسست باز ،
که از آن نور خیره کننده یی به برون می تراود

در خود دریاچه یی درخشان احساس می کنم
سرد و زلال
آنجا که از آبهای آن
پرندگان عظیم باریک ساق بر میخیزند ،
ودسته ، دسته
محو میگردند

در آئینه سپید، و بیحرکت و سرد دریاچه ...

و آنگاه

آرام، آرام، بسیار آرام،

پنجره ها یکان یکان بسته میشوند

و عجزه‌ئی با کلاه سپید،

در حاشیه خلوت تنم می‌گردد

۱۵۵۵

زنی و مردی و کودکی

در تاریخ ۱۵۵۵ مرده‌اند

مردی و زنی پنجاه ساله

و کودکی پنجاه ماهه،

در سال ۱۵۵۵

زنی و مردی و کودکی

۱۵۵۵ بار مرده‌اند.

باز خواهم گشت

او دست بدیدگانم نهاده است،

و مرانوازش می کند ،

و همچون نسیمی که بردامن بادبان کشتی می نشیند

در کنارم نشسته است

و بالبخندی پر مهر مرا می نگرد .

آنگاه مانند عطر دل آویز خاک مرطوب

می ایستد و چهره ام را بر کف دستهایش می گیرد .

اوبسان مادری وفادار و مهربان

با صبر و بردباری در انتظار منست

و میداند که روزی بسویش بازخواهم گشت

.....

من صبر عظیم مرا را دوست میدارم

رکود را

سکوت را

خوشهٔ پر آب را در جامی بفشار،
و آنگاه بالبانی آزمند آنرا بمک
نور را - از میان بلور ناب

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

بادیدگانی سرمست
جریان این رود عظیم را بنگر،
و عمرت را در میگساری بی پایان طی کن،
و مرک را در خود - همچون شراب
قطره قطره پذیرا باش

فریاد

در کنج میخانه لمیده ام ،
و با روح مستم ، مغموم و افسرده در راز و نیازم . . .
رؤیاها چهار نعل می تازند .
و در آفاق زرین غبار ناپدید می شوند .

از ظلمت سیر زمان و از طریق سپید قرنها

دور میشوم

از گذر چهار نعل رویاها به کرانه‌های گردش ایام
تنها جرقه‌یی برمیخزد .

و در ژرفنای دل دیوانه‌ام سرگردان میگردد

و دلم همچون چلچراغی بزرگ روشن است .

و ظلمت تیره‌ی شبها را شعله‌ور میسازد .

گویا کسی دیوانه وار فریاد میکشد .

(ای ، ای . . .)

در کنج میخانه لمیده‌ام

و بیاله در میان انگشتان مرتعش می‌لرزد

گویا کسی به آرامی نجوا می‌کند

(دیرمانده‌یی)

لیکن روح سرمستم

چیزی در نمی‌یابد . . .



ՅՈՎՀԱՆՆԷՍ ԽՈՒՄԱՆԵԱՆ

1843 - 1899